

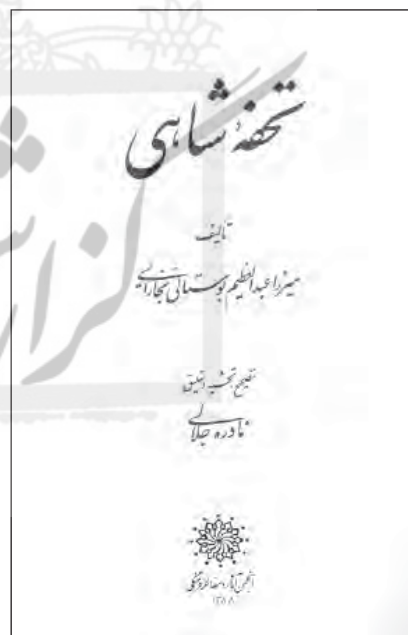


باره فقط از طریق مندرجات تواریخ رسمی ایران، نظیر تاریخ منتظم ناصری، ناسخ‌التواریخ و جز آن، یا از طریق سفرنامه‌های اروپاییانی چون وامبری، ملکوم، خانیکوف، وولف و جز آن تأمین می‌شد. و منابع رسمی و تواریخی که در ماوراءالنهر در باره تحولات تاریخی آن منطقه نوشته شده، در دسترس نبودند. در چند سال اخیر به همت «میراث مکتوب» چند اثر از این دست، به چاپ رسید که بخشهایی از تاریخ ماوراءالنهر در قرون دوازدهم و سیزدهم را شامل می‌شود. اما از آنجا که تنها اثر در این باره، تاریخ سلاطین سلسله مغنیه بود که قریب به نیم قرن پیش توسط ییپفانوا به صورت عکسی چاپ شده بود و در این زمان در ایران نایاب (یا حداقل بسیار کمیاب) است، لذا فقدان یک متن کامل تاریخی در خصوص تاریخ مغنیه در جامعه علمی ایران به طور کامل مشهود بود که اکنون با انتشار تحفه شاهي این نقیصه مرتفع شده است.

نویسنده کتاب، شاعر، ادیب و مورخ مشهور، میرزا عبدالعظیم بوستانی بخارایی است که در حدود ۱۲۵۴ق/ ۱۸۳۸م در یکی از روستاهای بخارا، موسوم به بستان (بوستان)، در شمال شرقی بخارا، به دنیا آمده (شکورزاده و برزگر ۱۳۷۵: ۲۰۰) و با بهره‌مندی از عمر نسبتاً طولانی، در ششمین دهه از عمر خود به نوشتن این کتاب پرداخته است (بوستانی ۱۳۸۸: ۴). از جایگاه خانوادگی و پایگاه اجتماعی وی چیز زیادی دانسته نیست؛ اما چنانکه از مندرجات آثار وی (همان: ۱۹۴، ۲۰۲؛ همو ۱۹۶۲: ۵۲) بر می‌آید، او در زمان امیر مظفرالدین، امیر مغنیه بخارا (حک: ۱۲۷۷-۱۳۰۳ق/ ۱۸۶۰-۱۸۸۶م) سمت وقایع‌نگاری یا لشکرنویسی داشته است. پس از غلبه روسها بر بخارا نیز همچنان جزو رجال دربار و ظاهراً منشی بود. چنانکه در سال ۱۳۰۲ق، مأموریت نگارش نامه به دربار روسیه جهت تهنیت جلوس تزار الکساندر سوم و تسلیت درگذشت تزار قبلی به او واگذار شد (بوستانی بخارایی ۱۳۸۸: ۲۵۴) و سپس جزو هیئت همراه ولیعهد به مسکو رفت (همان: ۲۶۶). ظاهراً در دوران امیر عبدالاحد نیز منشی دربار بود. معلوم نیست چند سال در این سمت باقی ماند و به چه علت یا عللی از امور حکومتی کنار گذاشته شده است. ۱. استادبار گروه تاریخ دانشگاه لرستان.

تحفه شاهي، عبدالعظیم بوستانی بخارایی، تصحیح و تحشیة نادره جلالی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۸ش.

محسن رحمتی^۱



با توجه به روابط تنگاتنگ (اعم از خصمانه یا دوستانه) خانات ماوراءالنهر با دربار مرکزی ایران، پژوهشگران و محققان تاریخ ایران، برای فهم دقیق و درست حوادث وقایع شرق ایران در دوره‌های افشار و زند و قاجار، ناگزیر از مطالعه تاریخ خانات ماوراءالنهر (به ویژه امیرنشین مغنیه بخارا) هستند. تا چندی پیش اطلاع ما در این

است (یا خود را کنار می‌کشد). او مابقی عمر را به مطالعهٔ تواریخ و کتاب گذشتگان و تألیف آثار جدید پرداخت و روزگار پیری خود را در تنگدستی و نابینایی گذراند (شکورزاده و بزرگر ۱۳۷۵: ۲۰۰). از جمله آثار تاریخی وی به کتاب حاضر، تاریخ سلاطین منغیته، تکملة دخمة شاهان (منظوم) می‌توان اشاره کرد. از او همچنین آثار ادبی قابل توجهی بر جای مانده است.

توجه به فقدان یک متن تاریخی منظم در بارهٔ حوادث ماوراءالنهر در دوران سلاطین منغیت، اهمیت عظیم کتاب تحفة شاهی را آشکار می‌سازد. به رغم آنکه این اثر در سالهای نخستین قرن بیستم تألیف شده، سبک تاریخ‌نگاری‌اش همان سبک تاریخ‌نگاری سنتی، یعنی وقایع‌نگاری نقلی صرف است. آنجا هم که مؤلف در ذکر منابع خود روضه‌الصفاء و جز آن را نام می‌برد، مبین آن است که او شیوهٔ همین نویسندگان را مد نظر قرار داده و به رغم آنکه از اسناد، مدارک و مکاتیب موجود در بایگانی اداری بخارا می‌توانسته بیشترین استفاده را بنماید، اما جز در مواردی معدود (ص ۲۳۸-۲۳۹، ۲۵۵-۲۵۶) از چنین اسنادی نام نبرده و شیوهٔ نگارش متن نیز استفادهٔ کافی از این موارد را نشان نمی‌دهد. با این حال، با توجه به آنکه هیچ تاریخ رسمی‌ای در دربار منغیته‌های بخارا نوشته نشده و دیگر مورخان یا سفرنامه‌نویسان نیز به تناسب موضوع خود، در بارهٔ این سلسله نکاتی را ثبت کرده‌اند که از روی آنها فهم و درک تاریخ منغیته‌ها دشوار است، لذا دو اثر تاریخی عبدالعظیم سامی از اهمیت فوق‌العاده زیادی برخوردار هستند. برخی از جنبه‌های اهمیت تاریخی تحفة شاهی در ذیل بیان و برشمرده می‌شوند.

مهم‌ترین جنبهٔ اهمیت آن، انعکاس نظر اهالی ماوراءالنهر در خصوص حوادث دوران منغیته‌ها است که عموماً مبتنی بر اندیشهٔ مذهبی تسنن و اندیشهٔ قومی منغیت می‌باشد. در این اندیشه، شیعیان به عنوان دشمنان مذهبی و قنقراتهای خبوه و مینگهای خوقند به عنوان دشمنان قومی و ایلی در نظر گرفته می‌شدند که بر اساس آن، قتل و اسارت و خرید و فروش شیعیان و زیر سلطه گرفتن مینگها و قنقراتها و همچنین ممانعت از تاخت و تازهای آنها عملی پسندیده و قابل تحسین است.

دیگر جنبهٔ قابل توجه در این اثر، این است که شغل لشکرنویسی مؤلف، باعث شده تا کتاب وی عموماً شرح نبردها و جنگهای امیران بخارا با همسایگان باشد. بدین ترتیب، اگر چه از مسائل و ماجراهای اجتماعی هم (جز در مواردی که به امور نظامی مربوط باشد و آن هم به صورت غیرمستقیم) چیزی نمی‌نویسد، حتی از ایلچیها، سفیران، تجار و مسائل جاری در دربار و دیوان و جز آن، خبری به دست نمی‌دهد، اما شرح تفصیلی دقیق جنگها، باعث شده تا شیوهٔ جنگیدن و اصطلاحات فراوان نظامی که در آن دوره استفاده می‌شد، در این کتاب بیاید. در عین حال، مؤلف برخی نکات ارزشمند اجتماعی را در لابه‌لای شرح جنگها و نبردها آورده است؛ از جمله در صفحات ۱۰ تا ۱۲ که نقش ویرانگر ایلات و مشاجرات آنها در اوضاع اجتماعی منطقه را به خوبی بیان کرده است. همچنین در این اثر، بسیاری از نام روستاها، محلات و حتی مراتع ماوراءالنهر اشاره و ثبت شده که در متون دیگر یافت نمی‌شود. بر اساس این داده‌های بسیار ارزشمند، می‌توان جغرافیای تاریخی منطقه را مورد مطالعه قرار داد.

دیگر جنبهٔ اهمیت تاریخی آن، گزارش مفصلی است که از غلبهٔ منغیته‌ها بر مرو و نواحی مجاور آن دارد. مسألهٔ مرو و تصرف آن به دست امیر معصوم بیگ منغیت یکی از صفحات غم‌انگیز و فراموش‌شدهٔ تاریخ ایران است. منابع تاریخی ایران، این واقعه را به اختصار بر گزار کرده‌اند و توضیحی راجع به کم و کیف این قضیه به دست نمی‌دهند، به طوری که مفصل‌ترین گزارش در این باره از آن سر جان ملکوم است. میرزا عبدالعظیم سامی در تحفة شاهی (ص ۵۷-۸۷) گزارشی منحصر به فرد، مبسوط و مفصل از این قضیه و همچنین از دعاوی امیران منغیتی نسبت به خراسان (که تداوم همان دعاوی امیران شیبانی و هسترخانی است) به دست می‌دهد. اگر چه در این گزارش مشروح، برخی تناقضها یا اشتباههای تاریخی به چشم می‌خورد (که مصحح نیز بدانها اشاره نموده است، مثلاً ص ۲۷۸، تعلیق شمارهٔ ۵۲)، اما به واقع، برای تحلیل روابط سه‌جانبهٔ فیما بین امیران منغیتی بخارا، افغانها و پادشاهان ایران (جانشینان نادرشاه و بعدها قاجاریان) بسیار مفید و ارزشمند است.

در تصحیح و تحشیهٔ متون کهن، مهم‌ترین کار مصحح،



نگارش یک مقدمه مفصل است که در آن به توضیح در باره جغرافیای مناطقی که حوادث آن کتاب در آن اتفاق افتاده، ذکر اهمیت اثر از طریق مقایسه مستند و مستدل متن با دیگر آثار موازی، ذکر ارزشهای غیرتاریخی کتاب نظیر ارزش ادبی، جغرافیایی و جز آن، تعداد نسخه‌ها و مقایسه آنها با یکدیگر و معرفی روش کار خود می‌پردازد. مصحح محترم این اثر وزین نیز مقدمه‌ای برای کتاب ترتیب داده است، ولی در آن به تشریح و تفصیل بیش از حد و بی‌مورد تاریخ شیبانیان، هشت‌رخانیان و سرانجام منغیتیه پرداخته است، در حالی که ارائه توضیح مفصل در باره اشخاص و وقایعی که همه کتاب در باره آنها است یا در این کتاب بدانها پرداخته نشده، بی‌مورد است. این در حالی است که وی از توضیح در باره بسیاری مسائل ضروری که باید به آنها می‌پرداخت، غافل شده است؛ از جمله اینکه در این مقدمه مفصل، حتی یک کلمه هم در باره حدود جغرافیایی قلمرو منغیتیه نگفته است، در حالی که در این کتاب نام بیش از دو‌یست شهر و روستای کوچک و بزرگ در قلمرو منغیتیه آمده که خود گنجینه‌ای بسیار با ارزش محسوب می‌شود. لازم بود که مصحح گرامی در خصوص این قضیه هم توضیح می‌دادند که اصولاً حدود و ثغور قلمرو منغیتیه کجا بوده و آنان در چه نقاطی با ایران، درانیهای افغانستان، خانات خوقند و خیوه همسایه بودند و بر سر تصرف چه مناطقی با این همسایگان درگیری داشته‌اند.

کتاب یکی از متون فارسی نوشته شده در ماوراءالنهر است و سبک ادبی نوشتار مؤلف، چگونگی صرف افعال، زمانها و برخی از اصطلاحات خاص آن منطقه در این اثر موجود است که برای افرادی که در باره تطور زبان فارسی و گویشهای آن تحقیق می‌کنند می‌تواند بسیار مفید باشد (نک: ص ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۵، ۱۰۸). همچنین کتاب حاوی بسیاری از اشعار و سروده‌های شاعران ماوراءالنهر قرن سیزدهم است (از جمله در ص ۴۸، ۵۷، ۵۹، ۶۱-۶۳)، با این همه که مصحح در هیچ جا به این جنبه‌های ادبی اثر اشاره نمی‌کند.

از آنجا که موضوع کتاب، شرح تاریخ سلاطین منغیتیه است و نویسنده آن کتابی دیگر نیز به نام تاریخ سلاطین منغیتیه دارد که مصحح به نام آن اشاره کرده است؛ بسیار

ضروری می‌نمود که در این مقدمه، با برشمردن برخی ویژگیهای این دو اثر، بر تفاوت‌های آن دو تأکید شود تا خواننده آنها را یکی نپندارد. ولی متأسفانه مصحح از ارائه حتی اندک اطلاعاتی در این باره دریغ ورزیده است..

در ویرایش متن هم اگر چه مصحح بسیار زحمت کشیده است و تلاش وی کاملاً نمایان است، اما هنوز برخی اغلاط چاپی و ویرایشی در آن دیده می‌شود که برای خواننده غیرمتخصص می‌تواند مشکلاتی بیافریند که در اینجا به برخی از آنها اشاره می‌شود: «وادی» به جای «وادی» (ص ۳۳)، «صرفی» به جای «صیرفی» (ص ۲۰)، «نخودک اتاق» به جای «نخودک اتاق» (ص ۳۷)، «اخل» به جای «آخال» (ص ۸۰).

به لحاظ ویژگیهای زبانی و دوره‌ای، بسیاری از کلمات (اعم از اعلام، اصطلاحات و یا وقایع) درج شده‌اند، که برای خواننده به راحتی مفهوم نیستند و نیاز به توضیح دارند، ولی مصحح فقط به اندکی (حداکثر یک‌سوم) از آنها پرداخته و مابقی را به صورت لاینحل برای خواننده گذاشته است.

همچنین در این اثر، به عنوان تصحیح یک متن تاریخی، چاپ چند صفحه از نسخه خطی بسیار ضروری می‌نمود، اما متأسفانه این مهم مورد غفلت واقع شده است. علاوه بر این، چاپ نقشه‌هایی از قلمرو جغرافیایی منغیتیه و همچنین شجره‌نامه خاندان هشت‌رخانی و خاندان منغیتیه به عنوان ضمیمه، ضروری می‌نمود.

منابع

بوستانی بخارایی عبدالعظیم، ۱۳۸۸، تحفة شاهی، تصحیح و تحشیه نادره جلالی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

سامی (بوستانی بخارایی) عبدالعظیم، ۱۹۶۲، تاریخ سلاطین منغیتیه، چاپ و ترجمه ییپفانوا، مسکو، آکادمی علوم اتحاد شوروی.

شکورزاده و برزگر، ۱۳۷۵، «بوستانی بخارایی»، دانشنامه ادب فارسی، ج ۱: آسیای مرکزی، به سرپرستی حسن انوشه، تهران، مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی دانشنامه.

دیوان حافظ، مقدمه، ویراست و پرداخت متن،
گزینش و گزارش نسخه‌بدل‌ها، ترجمه عربی‌ها:
سیدمحمد راستگو، نشر نی، تهران، ۱۳۸۹ش.
فرزاد ضیائی حبیب‌آبادی



به‌تازگی چاپ جدیدی از دیوان حافظ به بازار آمده است. چاپی — مانند سایر آثار ناشر (نشر نی) — پاکیزه و درخور تحسین از منظر فنّ تولید کتاب: دیوان حافظ، به‌کوشش سیدمحمد راستگو.

خوشبختانه حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر سیدمحمد راستگو، عضو هیأت علمی دانشگاه کاشان، برای بسیاری از حافظ‌شناسان و حافظ‌پژوهان شناخته شده‌اند و معرفی ایشان در این سطور هیچ ضرورتی ندارد، خاصه که گفته‌اند معرّف باید اجلی و اقوی از معرّف باشد. در این مقاله می‌خواهیم تصحیح تازه آقای راستگو از دیوان حافظ را بررسی کنیم. لاجرم برای اینکه با نگرش و روش کار ایشان در این تصحیح آشنا شویم، بخشهایی از مقدمه دیوان را نقل می‌کنیم:

«این کار کلان و گران [= دفتر دگرسانیها در غزلهای حافظ، دکتر سلیم نیساری] را — که زمینه‌ها و مایه‌های انبوهی برای پژوهش در دسترس نهاده — می‌توان آغازی شمرد برای دوره تازه‌ای از حافظ‌پژوهی و از آن میان فراهم‌سازی دیوان خواجه. اینک پژوهشگری که شایستگیها و بایستگیهای کار را دارد، می‌تواند به جای پاره‌ای از همان دست‌نوشته‌ها و یا حتی دست‌نوشته‌های

تازه — که به جای خود ارجمند نیز هست — نسخه‌بدلها و دیگرسانیهایی را که در جدولهای این کتاب فراهم آمده، و بسیاری از آنها بی‌آمد دستکاریها و بازنگریهای خود حافظ است، بررسد، برسنجد، سبک‌سنگین کند و با بهره‌گیری از شیوه‌های درست، و متر و معیارهای استوار، سنجیده‌ترین و استوارترین آنها را برگزیند و به این شیوه دیوانی هر چه استوارتر و سنجیده‌تر از سروده‌های خواجه شعر فارسی فراهم سازد» (ص ۱۳).

«[...] می‌دانیم که تصحیح و آماده‌سازی متون خطی بر پایه کهن‌ترین دست‌نوشته‌ها، کم‌لغزش‌ترین و استوارترین شیوه است، اما این شیوه با همه استواری و اعتباری که دارد، درباره متونی مانند دیوان حافظ چندان کارساز نیست [...]» (ص ۱۴).

آقای راستگو سپس در توجیه این نظر افزوده‌اند: «پیش چشم داشتن نکته‌های یاد شده، آشکار می‌سازد که برای تصحیح و آماده‌سازی دیوان حافظ، ناگزیر باید شیوه‌ای دیگر پیش گرفت: شیوه سنجشی، یعنی نسخه‌های کهن دیوان او، به ویژه نسخه‌های سده نهم را [...] با درنگ و دقت بررسید و با هم سنجید و از میان آنها، آنچه را با سبک و سیاق و ذهن و زبان حافظ هم‌خوانی بیشتری دارد برگزید [...]» (همان).

«[...] آری واری سخن حافظ نشان می‌دهد که حافظ دیرپسند کم‌گوی گزیده‌گوی، بیش از هر چیز در پی این بوده که سخنش هر چه آراسته‌تر، استوارتر، بلاغی‌تر، هنری‌تر و در پی پسندیدنی‌تر باشد — البته با درک و دریافتی که در آن روزگار از بلاغت و هنر داشته و داشته‌اند — و در همین راه و راستا بوده که با بهره‌گیری از شگردهای گوناگون بلاغی و هنری، سروده‌های خویش را چه بسا بازنگری و بهسازی می‌کرده است. از میان این شگردها، آنچه او بیش‌تر می‌پسندیده و سخن خویش را بر پایه آنها بازنگری و بهسازی می‌کرده، اینهاست: ۱. ایهام‌پردازی [...] ۲. گوش‌نوازی [...] ۳. هم‌خوان‌سازی [...] ۴. تکرار دوباره واژه [...] ۵. طنزپردازی [...] ۶. ایجاز و فشرده‌گویی و پرهیز از حشو و زیاده‌گویی [...] ۷. روانی و همواری سخن [...] دستورمندی، عفت بیان، داشتن پشتوانه در سخن خود حافظ یا دیگران، سنتهای ادبی و فرهنگی، دیرتر به ذهن آمدن، اکثر نسخ و... نیز گاه



می‌توانند گزینه‌ای را پشتیبانی کنند.

اینهاست متر و معیارهایی که در آماده‌سازی دیوان حافظ باید پیش چشم داشت و داشته‌ایم [...].

دیوانی که اینک در دست شماست، با پیش چشم داشتن متر و معیارهای یاد شده و یاد نشده [کذا] از روی نسخه‌بدلها و دیگر نویسه‌های دفتر دگرسانیها و... فراهم آمده است [...] و آنچه را با معیارها و دلپسندهای حافظانه، هم‌خوان تر یافته و پنداشته‌ایم، برگزیده‌ایم و تا آنجا که تنگنای پانوشتها راه می‌داده، باز نموده‌ایم که گزینش ما بر چه پایه بوده و چه برتریها و پشتوانه‌هایی داشته است. در همین پانوشتها کار خویش را با چهار کار ارجمند یعنی تصحیح‌های قزوینی (چاپ انتشارات زوّار)، خانلری (چاپ دوجلدی انتشارات خوارزمی)، سایه (چاپ انتشارات چشم و چراغ) و نیساری (چاپ‌های الهدی، سینانگار و سرانجام سخن) سنجیده‌ایم و دوگانگیهای آنها را با رمزهای ق (= قزوینی)، خ (= خانلری)، س (= سایه) و ن (= نیساری) نشان داده‌ایم [...].

گفتنی است که کاری که اینک در دست شماست، خود، کاری تازه و جداگانه است و نه چاپ تازه‌ای از آنچه نشر خرم در سال ۱۳۷۵ درآورده بود. آن کار به همین شیوه و گونه از روی نسخه‌بدل‌های خانلری و... فراهم شده بود و پس از سالها که نایاب بود، در کار بازنگری و آماده‌سازی آن برای چاپی تازه بودم که دفتر دگرسانیها در آمد [...] ناگزیر کار را از نو آغاز کردم و با درنگ و درایت‌های بسیار نسخه‌بدل‌های این کتاب را، نیز گزینش‌های چهار کار ارجمند قزوینی، خانلری، سایه و نیساری را، نیز برخی کارهای دیگر را با هزینه کردن وقت و فرصت بسیار، چندین و چند بار وارسیدم، سنجیدم، سبک‌سنگین کردم و گاه با دوستان و استادان حافظ‌پژوه رای زدم تا سرانجام کار به گونه‌ای که می‌بینید سامان یافت [...]» (ص ۱۴-۱۷).

باری این بود ملاکها و معیارهایی که جناب راستگو در تصحیح اخیر خویش از دیوان حافظ پیش چشم داشته‌اند. خوشبختانه حافظ‌شناسان و حافظ‌پژوهان با ذوق سرشار ایشان در فنون و صناعات ادبی نیز آشنایی دارند. اما فراموش نباید کرد که ذوق ادبی آدمیان معیار و ملاک ثابتی نیست تا بتوان در کارهای علمی بر آن تکیه کرد. و

هم از این‌رو است که «تصحیح و آماده‌سازی متون خطی بر پایه کهن‌ترین دست‌نوشته‌ها، کم‌لغزش‌ترین و استوارترین شیوه است» (دیوان حاضر، ص ۱۴). نگارنده این سطور برای آنکه به بیراهه نرفته باشم برخی از ملاک‌هایی را که جناب راستگو در ترجیح وجهی بر وجه یا وجه دیگر در حاشیه‌ها، غزلها آورده‌اند، نقل می‌نمایم: شیواتر، هنری‌تر، جالفتاده‌تر، روان‌تر، اندکی روان‌تر، هموارتر، فشرده‌تر، استوارتر، سازوارتر، غزلی‌تر، شیرین‌تر، اخلاقی‌تر، نوتر(!)، دستوری‌تر، دوست‌داشتنی‌تر و برای حافظ زبینه‌تر(!) (ص ۹۹)، صمیمی‌تر، فنی‌تر، دوستانه‌تر!...

اما خوانندگان این سطور تصدیق خواهند فرمود که با معیارهای مذکور نیز نمی‌توان برای تصحیح متون به‌ویژه دیوان حافظ تصمیم‌گیری نمود از این روی که حتی اگر کسی همچون جناب راستگو با ذهن و زبان خواجه آشنایی هم پیدا کرده باشد یعنی موفق به حذف فاصله ششصد ساله میان خود و حافظ شده باشد، باز هم معیارهای مذکور برای همه کس یکسان نیست.

در سطور آینده به بررسی برخی از انتخاب‌های آقای راستگو می‌پردازیم. اما پیش از آن یادآور می‌شویم که در این مقاله، ما نیز همچون ایشان به روابط لفظی و معنوی میان واژه‌ها توجه داشته و به ندرت اقدمیت یا اغلیت نسخ را در نظر گرفته‌ایم:

۱. ترکان پارسی گو بخشدگان عمرند

ساقی بده بشارت پیران پارسا را

نوشته‌اند: «ترکان پارسی‌گو» چون هم ترکیبی ایهامی و دومعنایی است و هم ترکیبی پارادوکس و متضادنما، از «خوبان پارسی‌گو» ق، خ شیواتر است. افزون بر این پارسی‌گویی ترکان با لهجه ترکی ملاحظتی دارد که بر لطف و حسن آنها می‌افزاید [...]» (ص ۴۱).

علی‌رغم این که بیست سال پیش از این (۱۳۶۹ش) استاد جمشید سروشیار در مورد واژه «پارسی» مقالتی پرداخته و حق مطلب را ادا فرموده‌اند هنوز هم در شروح مختلف، سخن از ملاحظتی پارسی‌گویی ترکان با لهجه ترکی است! از این روی، بخش‌هایی از مقاله ایشان را از نظر می‌گذرانیم:

در فرهنگ‌نامه‌های مشهور زبان فارسی، ذیل این واژه [=پارسی] معنایی که بتوان این دو بیت — به خصوص

بیت دوم — را با آن کاملاً توجیه کرد، یافته نیست.
 سودی بسنوی [...] بیت نخستین را چنین معنی
 نموده است: «زیبایان فارسی گو بخشنندگان عمرند...» [...] این سخن خواجه دلیل بر حلاوت و ملاحظتی است که در زبان فارسی وجود دارد و بر آدمی ذوق و شوق و صفا می‌بخشد! و شیخ مفید داور (متوفای ۱۳۲۵ هـ ق) [...] در حاشیه بیت دوم [گر مطرب حریفان...] این مطلب را تعلیق نموده است: بعضی گفته مراد از «پارسی» در این بیت مضمون حدیثی است از پیغمبر (ص) که در شب معراج پرسیدم از اسرافیل که آیا شنیدی که خدای — تعالی — تکلم کرده باشد به کلامی فارسی؟ گفت: بلی، فرمود: چه کنم با مشتی خاک مگر بیمارزم! و در یادداشتهای شادروان دکتر قاسم غنی بیت اول با روایت «ترکان پارسی‌گو...» پذیرفته شده و در معنای آن با اعتنا به قول جاحظ بصری که گفته است: «خود لحن [= خطا در تلفظ و اعراب کلمات] هم بر نمک معشوق می‌افزاید»، لحن دلبران ترک را در فارسی گویی، نمک آنان گرفته است! و این فقیر راقم — با اذعان به کژی ذوق خویش — نه پارسی‌گویی خوبان پارسی‌نژاد را هنری و مزیتی برای آنان می‌شناسم و نه می‌پسندم که مطرب بزم حریفان بر سر مجلس، حدیث قدسی بخواند و نه چندان لطف و ملاحظتی در پارسی سخن گفتن ترکان می‌بینم، آن هم سخن گفتنی مشحون به خطا و غلط.

در جواهرالاسرار و زواهرالانوار (= شرح مثنوی مولوی) تألیف کمال‌الدین حسین خوارزمی، از بزرگان عرفا و متصوفه قرن هشتم و نهم (متوفای ۸۴۰ق) به کرات، واژه «پارسی» و «فارسی» در معنای «غزل» به کار رفته و این معنی که از همه لغتنامه‌های متداول فوت شده، روشنگر سخن خواجه است.

اما در وجه اطلاق «پارسی» یا «فارسی» بر غزل، نویسندۀ این مقال، تصور می‌نماید: همچنان که در کتب معتبر قدیم موسیقی ایرانی گفته‌اند: «قول باید که شعر آن عربی باشد و ابیات غزل باید که فارسی باشد»، این اختصاص در طریقه ساختن تصانیف باعث آمده که اصحاب نغمه، غزل ملحون (غزلی که در پرده موسیقی راست آید) را پارسی نام کنند و بعضی به توسع عموماً غزل را بدین لفظ

تسمیه نمایند. جز جواهرالاسرار، در قصیده‌ای از زینبی سخنور روزگار غزنوی نیز این واژه ظاهراً به معنی غزل ملحون به کار رفته است (مونس‌الاحرار، ج ۲، ص ۴۸۵):

نگار من آن خوب ترکِ سرایی
 که دلها برآید به بریط‌سرای
 هر آنکه کجا آورد پارسی‌ها

نماند ابا هر کسی پارسایی^۱
 سنائی غزنوی نیز «در ستایش کتابی که تاج‌الدین ذواللسانین لسان‌الدهر ابوالفتح اصفهانی در علم ایقاعات تصنیف فرموده...» به طریق پارسی اشاره کرده که باید همین غزل ملحون باشد:

اندین یک فن که داری و آن طریق پارسی است
 دست دست توست، کس را نیست با تو داوری^۲

۲. جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب
 که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را
 نوشته‌اند: «وضع مهر و وفا» با «خال مهر و وفا» ن چندان تفاوتی ندارد [...]» (ص ۴۴). اما ظاهراً چندان تفاوت دارد که آقای خرمشاهی نوشته‌اند: «[...] این قرائت [خال] را از آن روی پذیرفته‌اند، که معنای وضع را درست نیافته‌اند. وضع مهر و وفا نیست یعنی مهر و وفا وضع نشده است [...]»^۳ شادروان زریاب خوبی نیز «خال مهر و وفا» را نادرست دانسته‌اند.^۴ و اما سودی بسنوی در آخرین سطر از شرح این بیت، نوشته است: «در بعض نسخ، بدل وضع، حال [با حاء

۱. «خوبان پارسی‌گو... این پارسی بخوانند»، جمشید سروشیار، حافظ‌شناسی، به کوشش سعید نیاز کرمانی، ج ۲، پاژنگ، تهران، ۱۳۶۹، ج ۱۰، ص ۱۷۷-۱۸۱.

۲. دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، ج ۴، سنائی، تهران، [بی‌تا]، ص ۶۳۹. این نکته از اشارات استاد دانشمندم جناب آقای دکتر جمشید سروشیار است. ایشان فرمودند که این بیت و ابیاتی دیگر از همین قصیده را در مقاله «خوبان پارسی‌گو...» آورده بودم که در چاپ حذف شده است.

۳. حافظ‌نامه، بهاء‌الدین خرمشاهی، ج ۵، علمی و فرهنگی سروش، تهران، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۲۳.

۴. آئینه جام، عباس زریاب‌خویی، ج ۲، علمی، تهران، ۱۳۷۴، ص ۳۹۶.



حُطّی] واقع شده»^۱

کلمه (اختر) می‌دانند.^۲

و لغتنامهٔ دهخدا برای «حال» (بدون نقطه) معانی متعددی از جمله «کیفیت، چگونگی، وضع، طبع، عادت، خوی...» را ذکر کرده که همهٔ معانی مزبور در بیت مورد بحث خوش می‌نشینند. شاید واژهٔ «حال» (بدون نقطه) از توجه به «جمال» و «روی زیبا» توسط برخی کاتبان به «خال» تبدیل شده باشد. والله اعلم.

۳. در آسمان نه عجب گر به گفتهٔ حافظ

سماع زهره به رقص آورد مسیحا را
نوشته‌اند: «سماع» با «سرود» ق، س چندان تفاوتی ندارد. «سرود» روان‌تر می‌نماید و «سماع» هنری‌تر، زیرا هم با ایهام جناس یادآور «سماء» (=آسمان) است و هم با آسمان جناس گونه‌ای دارد. بار معنایی بیش‌تری نیز دارد» (ص ۴۴).

در اینجا نیز گویا بین «سماع» و «سرود» تفاوتی هست، بدین توضیح که اگر بگوییم «سماع زهره به رقص آورد مسیحا را»، سماع و رقص هر دو یک چیزند. حال آنکه معنای بیت با «سرود» دقیق‌تر است. حافظ می‌گوید: عجیب نیست که زهره که مطربۀ فلک است در آسمان گفتهٔ (شعر) حافظ را بخواند و با سرود وی مسیحا به رقص آید! به عبارت دیگر حافظ، زهره و مسیحا در این بیت، هر یک نقشی جداگانه دارند: حافظ غزلی ملحون می‌سراید که از فرط لطافت و زیبایی به آسمان می‌رود (قس: صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت/ قدسیان گویی حدیث حافظ از بر می‌کنند). زهره در آسمان سوم بر روی غزل حافظ آهنگ می‌سازد و آن را می‌خواند، و مسیحا که در آسمان چهارم غزل حافظ و سرود زهره را می‌شنود، به رقص می‌آید!

۴. ای شهنشاه بلنداختر خدا را همتی

تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما
نوشته‌اند: «گردون» با «اختر» ق چندان تفاوتی ندارد (ص ۴۹). اما ظاهراً «اختر» در مصراع دوم (تا ببوسم همچو اختر...) از ضایعات سبق ذهن کاتب است. چنانکه دکتر نیسانی نیز آن را تکرار اشتباهی یک

۵. دور است سر آب «از این» بادیه هشدار
تا غول بیابان نفریید به سرایت
نوشته‌اند: «از این» با «در این»، خ، ن تفاوتی ندارد (ص ۵۴).

استاد جمشید سروشیار در این مورد نوشته‌اند: [...] «در این بادیه» معقول‌تر و زیباتر می‌نماید، چه اولاً بر که‌ها و آبگیرها در دل بادیه‌هاست نه بیرون از آن؛ و دیگر آنکه میان «دور» و «در» از حیث موسیقایی نسبتی هست که میان «دور» و «از» نیست و سدیگر این که این وجه [= در این بادیه] از پشتوانهٔ نقلی معتناهی نیز برخوردار است: چهار نسخه از هفت نسخه.^۳
و اکنون که دفتر دگرسانیهها در غزلهای حافظ در دست است، می‌بینیم از سی‌ودو نسخهٔ نیسانی نیز، ضبط بیست و هفت نسخه «در این بادیه» است و فقط یک نسخه (خ=خلخال۸۲۷ ق) «از این بادیه» ضبط کرده و چهار نسخه نیز فاقد این بیت است.^۴

۶. حافظ نه غلامی است که از خواجه برنجد

لطفی کن و باز آ که خرابم ز عتابت
نوشته‌اند: «برنجد» از این روی که گویا موسیقی خوشتری دارد، حالت ارادت و بندگی را نیز بهتر تصویر می‌کند، از «گریزد» ق، خ، ن، س شیواتر است [...] (همان).
اما باید توجه داشت که «گریختن» غلامان از خواجهگان در قدیم معمول و متداول بوده و در کتب نظم و نثر شواهد بسیار دارد: «غلام‌گرچی به فعل به رومی نزدیک بود لکن در ایشان چند عیب است: یکی دزدی و بی‌فرمانی

۱. شرح سودی بر حافظ، محمد سودی بسنوی، ترجمهٔ عصمت ستارزاده، سریر، تهران، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۳۸.
۲. مقدمه‌ای بر تدوین غزلهای حافظ، سلیم نیسانی، کنگرهٔ بین‌المللی بزرگداشت حافظ، شیراز، ۱۳۶۷، ص ۱۱۹.
۳. «بسوخت دیده ز حیرت (نقدی به تصحیح جدیدی از دیوان حافظ)»، جمشید سروشیار، نشر دانش، س ۱۶، ش ۴، زمستان ۱۳۷۸، ص ۵۸.
۴. دفتر دگرسانیهها در غزلهای حافظ، سلیم نیسانی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۱۴۴.

و نهان‌گری و بی‌شکیبایی و کندکاری و سست‌طبعی و خداونددشمنی و گریزپایی [...] اما عیب ارمنی آن بود که بدفعل و گنده‌تن و دزد و شوخگن و گریزنده [...] و سر تا پای وی به عیب نزدیکتر که به هنر [...]»^۱.

«[...] و آن بنده که به جای دیگر عزیز بوده باشد مخر که اگر چه او را عزیز داری از تو منت آن ندارد [...] و اگر خوار و ذلیل داری یا بگریزد یا فروختن خواهد یا به دل دشمن شود [...]»^۲.

«[...] و خدمتگار چندان دار که نگریزد [...]»^۳.

این هم شواهدی از شعر پارسی:

نشان طوق بر گردن چنانچون

غلام ارمنی جسته ز نخاس

سوزنی^۴

دولتی کز همه بگذشت از این در نگذشت

شادایی کز همه بگریخت غلام است اینجا

کمال‌خجندی^۵

رسم باشد که گریزند غلامان ز جفا

من غلام تو چنانم که کُشی، نگریزم

همو

غلام خواجه‌ای بودم گریزان گشته از خواجه

در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم

سلطان اویس^۶

و نیز «قصه وکیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا گریخت، از بیم جان...» (مثنوی، دفتر سوم).

۷. بگیر طرّه «مه‌طلعتی» و قصه مخوان

که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است

ص ۷۲

اشارت نفرموده‌اند که «مه‌طلعتی» انتخاب شادروانان فرزاد^۷ و انجوی^۸ است و در هیچ یک از دست‌نوشته‌های مستند دکتر نیساری نیامده. مرحوم مسعود فرزاد نوشته است: «[چاپ‌های] ل، ق، ع: مه‌طلعتی. این نسخه‌بدل اگرچه تصرف جدید باشد بسیار خوب است زیرا «طلعت» مناسبتی با طالع دارد و بالنتیجه با مصرع دوم که درباره تأثیر ستارگان در طالع بشر است مناسبت خاص برقرار می‌کند.»

۸. ساروان رخت به دروازه میر کان سر کوی

شاهراهی است که سر منزل دلدار من است

نوشته‌اند: «ساروان» از این رو که با «دروازه» هم هجایی دارد، از «ساربان» خ، ن که جا افتاده‌تر نیز هست، گویا بهتر باشد [...]» (ص ۷۶)

چنان‌که در مقدمه این مقال نیز گفته آمد، اینها ملاک‌های ثابت و حتمی نیست که بتوان شعر حافظ را بر مبنای آن تصحیح نمود. مثلاً در مقابل این استدلال آقای راستگو می‌توان گفت که: «ساربان» نیز با «به» و «مَبَر» در تکرار حرف، «ب» سهیم است.

۹. هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد

چو غنچه هر که دل اندر پی هوای تو بست

نوشته‌اند: «بیت به این‌گونه بسی شیواتر است از دیگر سروده آن در ق، خ، ن:

ز کار ما و دل غنچه بس (ق: صد) گره بگشود

نسیم‌گل چو دل اندر پی هوای تو بست

در این ضبط هم «نسیم‌گل» ترکیب غریبی است و هم «دل اندر هوای تو بستن» او.» (ص ۸۲)

عجیب است که آقای راستگو «نسیم‌گل» را ترکیبی غریب دانسته‌اند! «نسیم‌گل» در اینجا یعنی نسیمی که از روی گلزار می‌آید و در نتیجه خوشبوست. بیت می‌گوید: از وقتی که نسیم گلزار، عاشق تو شده است، گره از کار ما و دل غنچه گشوده است. به عبارت دیگر، اینکه نسیم

۱. قابوسنامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، تصحیح غلامحسین یوسفی، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳، ص ۱۱۶.

۲. همان، ص ۱۱۸.

۳. همان، ص ۱۱۹.

۴. دیوان حکیم سوزنی سمرقندی، تصحیح ناصرالدین شاه‌حسینی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۸، ص ۳۹۴.

۵. دیوان کمال‌خجندی، به تصحیح عزیز دولت‌آبادی، مجمع بزرگداشت شیخ کمال‌خجندی، ۱۳۷۵، ص ۱۳.

۶. تذکره‌الشعراء دولت‌شاه سمرقندی، مقدمه، تصحیح و توضیح فاطمه علاقه، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۵، ص ۴۶۲. نیز نک: پانزده گفتار، مجتبی مینوی، به اهتمام ماه‌منیر مینوی، توس، تهران، ۱۳۶۷، ص ۳۸۵.

۷. حافظ، صحت کلمات و اصالت غزلها، تحقیق از مسعود فرزاد، دانشگاه پهلوی شیراز (کانون جهانی حافظ‌شناسی)، ۱۳۴۹، ج اول (الف تا پایان ز)، ص ۸۷.

۸. دیوان حافظ، به تصحیح سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، جاویدان، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۹۱.



باعث گشایش کار ما و شکفتن غنچه شده، از این‌روست که دل در هوای تو بسته یعنی نشانی از تو دارد! به سخن دیگر: اگر نسیم نشان از تو نداشت (دل در هوای تو، نبسته بود) نه می‌توانست گره از کار فروبسته ما بگشاید و نه غنچه را بشکفاند!

۱۰. مرنج حافظ و از دلبران حافظ مجوی

گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست
نوشته‌اند: «گیاه» چون با «گناه» آغاز مصرع جناس زیبایی دارد، از «درخت» خ شیواتر است، روان‌تر نیز هست. (ص ۸۸)

باز هم باید به مقاله استاد جمشید سروشیار استناد کنیم. نوشته‌اند: نویسنده این سطور [...] «درخت» را وجهی مقبول‌تر می‌شناسد و در ترجیح آن توضیحی را در بایست می‌داند: در نظم و نثر قدیم فارسی، گاه در یک مصراع یا یک بیت یا یک عبارت، دو کلمه یا بیشتر یافته می‌شود که اگر تغییری در نقطه‌ها یا حرکات یا «نقطه‌ها و حرکات» یکی از این دو کلمه یا چند کلمه داده شود یا همزه‌ای حذف گردد یا سرکشی افزوده یا کاسته شود میان آن دو یا چند کلمه نوعی تناسب (= مراعات نظیر، طباق...) حاصل می‌آید که زیباست [...] در بیت محل بحث نیز شاعر به ایجاد همین رابطه میان «درخت» و «گناه» پرداخته است؛ بدین معنی که اگر نقطه «گناه» را برداشته و دو نقطه در زیر آن نهیم «گیاه» می‌شود که با «درخت» و «باغ» تناسب دارد [...].^۱

۱۱. چه باشد از شود از بند غم دلش آزاد

چو هست حافظ خوشخوان غلام و چاکر دوست
در اینجا ظاهراً آقای راستگو احساساتی شده‌اند! زیرا به توجیهاتی توسل جسته‌اند که در تصحیح علمی متون کاربردی ندارد. نوشته‌اند: «خوش‌خوان» از «مسکین» ق، س دوست‌داشتنی‌تر است و برای حافظ زیننده‌تر [...] (!) (ص ۹۹).

مگر حافظ کیست که به خود اجازه ندهد لفظ «مسکین» را در مورد خویش به کار برد؟! کیست حافظ تا ننوشد باده بی‌آواز رود

عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایش

و مگر حافظ در بیت چهارم همین غزل مورد بحث نمی‌گوید «من گدا و تمنای وصل او، هیهات»؟ به گواهی فرهنگ

واژه‌نمای حافظ^۲، خواجه لفظ «مسکین» و مشتقات آن را ۲۳ بار به کار برده که از این میان ۲۱ بار به خود یا دل خویش اشاره دارد، همچنین از ۴۵ بار تکرار واژه «گدا» ۲۶ بار و از شش مرتبه تکرار کلمه «فقیر»، ۴ مرتبه و از ده نوبت تکرار لفظ «فقر» (= فقر ظاهر)، پنج نوبت به خود اشاره کرده است. در بیت مورد بحث نیز «خوشخوان» خوش ننشسته و همان «مسکین» با مضمون بیت و درونمایه غزل سازگارتر است. ضمناً «غلام» و «چاکر» نیز چندان «دوست‌داشتنی‌تر» و برای حافظ زیننده‌تر از واژه «مسکین» نیست.

۱۲. گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا

خاک راهی کو مشرف گردد از اقدام دوست
نوشته‌اند: «کو» از «کان» ق، خ، ن، س شیواتر است. هم موسیقی زیبایی دارد و هم در معنی «کوچه» با «خاک» و «راه» ایهام جناس (ص ۱۰۰).
اگر ملاک تصحیح متن اینها باشد و کسی بگوید «کان» (خاک راهی، کان...) در معنای «معدن» با «توتیا» ایهام تناسب دارد باید به وی حق داد که همین وجه اخیر (= کان) را در متن قرار دهد.

۱۳. رواق منظر چشم من آشیانه توست

کرم نما و فرود آی خانه خانه توست
نوشته‌اند: [...] در مصرع دوم نیز «فرود آی خانه» بی «که ربط» از «فرود آ که خانه» ق، خ، ن، س صمیمی‌تر، شیواتر و ایجازی‌تر می‌نماید [...] (ص ۱۰۱).
یعنی خاصیت «که ربط» کاهش صمیمیت است!؟

۱۴. عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار

مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست
نوشته‌اند: «دلش» از «دلت» خ، ن، س روان‌تر است. افزون بر این «دلت» خالی از تعقید نیست و چه بسا خواننده‌ای، جایجایی ضمیر و ترتیب درست سخن [...] را زودازود درنیابد (ص ۱۰۹).

جناب راستگو خود مستحضرند که سرتاسر شعر پارسی مشحون است از جایجایی ضمیر و ممکن است

۱. بسوخت دیده ز حیرت، همان، ص ۶۰.

۲. فرهنگ واژه‌نمای حافظ، مهین‌دخت صدیقیان، با همکاری ابوطالب میرعابدینی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶.

نسخه‌بدلی هم نداشته باشد، بلکه غالباً چنین است، پس این جابجایی ضمیر را نباید تعقید تلقی نمود.

۱۵. تا به دامن ننشیند ز نسیمت گردی

سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست
نوشته‌اند: «نظر» از «مژه» خ از این روی هنری‌تر می‌نماید، که هم در بافت حروفی مصرع خوش‌تر می‌نشیند و هم ایهام جناس ظریفی می‌پذیرد. زیرا همراهی «نسیم» و «نظر»، «نه سیم و نه زر» را نیز به یاد می‌آورد (ص ۱۱۲). اگر حافظ در این بیت اشاره‌ای به فقر و گدایی و مسکنت خویش کرده بود، شاید می‌شد نظر آقای راستگو را در این باب منظور داشت اما اکنون فیه نظر، چرا که نه سخن از سیم است و نه زر!

۱۶. هر راهرو که ره به حریم درش نبرد

مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت
نوشته‌اند: «راهرو» با «رهروی» ن چندان تفاوتی ندارد، «راهرو» فخیتم‌تر است و در معنی دیگرش (دالان) با «حریم» و «در» ایهام تناسب می‌سازد [...] (ص ۱۱۷). اما «راهرو» به معنی «دالان» ظاهراً جدید است (و شواهد لغتنامه دهخدا نیز در این معنی محل تأمل است). پس اساساً بین «راهرو» و «حریم» و «در» ایهام تناسبی برقرار نیست تا دلیل رجحان آن بر ضبط دیگر (رهروی) باشد.

۱۷. تا رفت مرا از نظر آن نور جهان‌بین

کس واقف ما نیست که از دیده چه‌ها رفت
نوشته‌اند: «نور جهان‌بین» به معنی نور چشم، از «چشم جهان‌بین» ق معنی استوارتری دارد. ترکیبی ایهامی نیز هست (ص ۱۲۰).

اگر در ضبط علامه قزوینی، «نظر» را به معنی «منظر» بگیریم (! لغتنامه دهخدا ذیل «نظر») این وجه (= تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان‌بین) نیز معنای استواری خواهد داشت.

۱۸. که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز

من این نگفتم و آن کس که گفت بهتان گفت
نوشته‌اند: «نگفتم و» با «نگفته‌ام» ق، خ، ن، س چندان تفاوتی ندارد. اولی روان‌تر است و بلاغی‌تر، و دومی ساده‌تر

و به زبان مردم نزدیک‌تر (ص ۱۲۶).

دومی (= نگفته‌ام) به زبان کدام مردم نزدیک‌تر است؟ مردم زمان ما یا مردم زمان حافظ؟ اگر مراد مصحح ارجمند زبان مردم امروز باشد که استدلال درستی نیست چه ایشان خود نیز در مقدمه دیوان حاضر نوشته‌اند: «باید از بار کردن پسندهای امروزی بر سخن او پرهیز نمود» (ص ۱۶). و اگر مقصودشان زبان مردم شیراز در قرن هشتم هجری است، بی‌شک مستحضرند که زبان عامه شیرازیان آن روزگار، چیزی از این قبیل بوده است که خود حافظ به کار برده:

به پی ماچان غرامت بسپریمن

غرت یک وی روشتی از آما دی

۱۹. یارب سببی ساز که یارم به سلامت

باز آید و برهاندم از چنگ ملامت
نوشته‌اند: «چنگ» چون با «ساز» و «باز» ایهام تناسب می‌سازد، حالت گرفتاری و بیچارگی را نیز بهتر تصویر می‌کند، گویا از «بند» ق، خ، س — که آهنگی روان‌تر نیز دارد و با «باز» و «برهاند» هم آغاز است — هنری‌تر باشد (ص ۱۲۸).

اگر در مصراع دوم به جای «چنگ»، «بند» را بپذیریم، علاوه بر مناسباتی که آقای راستگو برای «بند» برشمرده‌اند، می‌توان گفت که «بند» با واژه «سبب» در مصراع نخست ایهام ترجمه دارد. چه «سبب» به معنی «رسن» (= بند) است. (! لغتنامه دهخدا، ذیل «سبب»).

۲۰. سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست

از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
نوشته‌اند: «از بهر» از «گو بهر» خ، س جالفتاده‌تر و روان‌تر است (ص ۱۳۸).

برطبق معیارهای خود جناب راستگو، «گو» نیز جانیافته و نا روان نیست. در ترجیح «گو بهر» بر «از بهر» می‌توان گفت: «گو» در آغاز مصراع دوم با «سو» در آغاز مصراع نخست هم‌آوایی دارد و با «غمگین» نیز هم حرف است. ثانیاً «گو» در معنی «گوی چوگان» با «از دست شدن» و «سود و زیان» ایهام تناسب دارد! ارتباط «گوی»، «چوگان» و «سود و زیان» را در این بیت شاهنامه می‌توان دید:



چو چوگان فلک، ما چو «گو» در میان

به رنجیم از دست «سود و زیان»

(لغتنامه ذیل «گو»)

جاودان نیز عطا فرماید؛ چنان که در بیتی دیگر نیز
گفت:

ز خُطّ صد جمال دیگر افزود

که عمرت باد صد سال جلالی

دیوان حاضر، ۴۹۸

۲۱. غبار خط نپوشانید خورشید رخس یارب

حیات جاودانش ده که حسن جاودان دارد

نوشته‌اند: معنی بیت گویا با «نپوشانید» درست‌تر می‌نماید
تا با «بپوشانید» ق، خ، ن [...] (ص ۱۵۴).

حتماً آقای راستگو که این ضبط (= نپوشانید) را از «سایه»
به وام گرفته‌اند، نظر شادروان دکتر محبوب را نیز در این
باب خوانده‌اند: [...] سایه ضبط خود را از دو نسخه دانشگاه
میشیگان (۸۲۳) و بادلیان اکسفرد (۸۴۳) گرفته است و
دربارۀ آن چنین استدلال می‌کند: «در اکثر نسخه‌ها بپوشانید
ضبط شده که بی‌شک غلط است. غبار خورشید را نمی‌پوشاند
و اگر بپوشاند هم موقت و گذراست و این با مضمون بیت،
حسن جاودان و خط (که چون بردمید دیگر ماندنی نیست)
درست در نمی‌آید» [پایان سخن سایه]. به گمان بنده [=]
دکتر محبوب] این استدلال درست نیست. غبار خورشید را
— دست کم به طور موقت — می‌پوشاند. خواجه در نخستین
بیت (مصراع دوم) گوید «بهار عارضش خطی به خون ارغوان
دارد» و روش خواجه را در ایهام می‌دانیم و مراد او از این
خط، همان خطی است که سایه گمان دارد رخ معشوق را
نپوشانیده است.^۱ (پایان سخن دکتر محبوب).

افزون بر آنچه از زنده‌یاد دکتر محبوب نقل کردیم،
خواجه خود در بیتی دیگر، نظیر همین مضمون را پرورده،
با این تفاوت که به جای «خورشید» از «ماه» سخن به میان
آورده:

خُطّ عذار یار که «بگرفت» ماه از او

خوش حلقه‌ای است لیک بدر نیست راه از او

دیوان حاضر، ۴۴۱

و این مضمون، یعنی پوشانده شدن خورشید یا ماه عارض
معشوق توسط خط یا زلف وی، از مضامین رایج شعر
فارسی است.

در این صورت مفهوم بیت با فعل مثبت (بپوشانید)
این است که حتی وقتی هم غبار خط، خورشید چهره یار
را بپوشاند، نه تنها برای وی عیبی نیست بلکه به منزله
حُسنی جاودان است. بنابراین خواجه از خدا می‌خواهد
اکنون که معشوقش حسن جاودان دارد، به وی حیات

۲۲. بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل شوکت پرس

که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد

نوشته‌اند: «حال اهل شوکت پرس» از «حال اهل دل
بشنو» ق درست‌تر است. این دومی با فضای معنایی بیت
نمی‌خواند. مگر اینکه «دل» تحریف «گل» باشد (همان).
از مصحح با ذوقی چون جناب راستگو که در برگزیدن
ضبط‌های مورد نظر خویش از ملاک‌هایی چون شیوایی،
جاافتادگی، روانی، همواری، استواری، سازواری، شیرینی،
صمیمیت، هنری بودن، غزلی بودن، فنی بودن و... بهره
برده‌اند، سخت بعید است که «اهل دل» را تحریف «اهل
گل» (!) بدانند، چه «اهل گل» با هیچ یک از معاییر مذکور
و حتی با هیچ ملاط دیگری به سخن خواجه نمی‌چسبد.

۲۳. طیبب عشق منم باده خور که این معجون

فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

نوشته‌اند: «باده‌خور» از «باده‌ده» ق هم درست‌تر است و هم
هموارتر. طیبب به بیمار دستور خوردن معجون می‌دهد
نه دادن، مگر اینکه خودش بیمار هم باشد (ص ۱۶۲).
اتفاقاً همین طور است. حافظ که خود طیبب عشق
است، چنین تشخیص کرده که اکنون نیاز به باده دارد.
بنابراین می‌گوید: «من خود، طیبب هستم و می‌دانم که
دارویم چیست. پس به من باده بده...»^۲ این وجه، با مطلع
غزل نیز «سازوآرت» است:

اگر نه باده غم دل ز یاد «ما» ببرد

نهیب حادثه بنیاد «ما» ز جا ببرد

۲۴. طوطبی را به خیال شکری دل خوش بود

ناگهش سنگ اجل نقش امل باطل کرد

۱. «دربارۀ حافظ به سعی سایه»، محمدجعفر محبوب، کلک،

اسفند ۱۳۷۳، ش ۶۰، ص ۲۶۳-۲۶۴.

۲. از افادات شفاهی استاد جمشید سروشیار در تاریخ ۸۴/۳/۱۶. یاد

باد آن روزگاران یاد باد!

زندگی و زمانه رستم خان، جر جورتا، فرهنگستان علوم اتریش، وین ۲۰۰۹ م.

نادره جلالی

کتاب حاضر زندگینامه رستم خان گرجی (۹۹۶-۱۰۵۳ق)، از سرداران دوره صفویه است که برای بررسی و شناخت زندگانی وی و حوادث تاریخی روزگار شاه صفی ارزشمند و حائز اهمیت است. نسخه خطی این اثر با نام «تاریخ رستم خان» به خط نستعلیق و تاریخ کتابت ۱۱۰۴ق/ ۱۶۹۳م به شماره ADD ۷۶۵۵ در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است.

مؤلف بیجن خان، ملقب به تاریخ صفوی خوان، نوه رستم خان گرجی است که اثر خود را به نام وی به رشته نگارش درآورده است. او برخلاف آنچه در مقدمه بیان داشته که کتاب را در یک مقدمه، سه قسم، یک فصل و خاتمه خواهد نگاشت، عمل کرده است.

مقدمه با حمد و ثنای خدا، حضرت محمد (ص) و امام علی (ع) آغاز شده، سپس مؤلف انگیزه خود را از تألیف این اثر بیان داشته است: بیجن تاریخ صفوی خوان - غفرالله خطیته - به موقوف عرض فصیحی تحریر و بلغای صافی ضمیر ارباب فضل و هنر و هنرمندان بلاغت گستر می‌رساند که لمعه انوار عنایت و پرتو آفتاب هدایت به دلیل آیه قرآنی و برهان کریمه فرقانی حیث «اوحی سبحانه ما اعظم شأنه» بدان نوع بر ضمیر منیر خردمندان با هوش و خرد می‌تابد که از مطالعه احوال پیشینیان وادی امکان و تربیت یافتگان بنی نوع انسان به رسانیدن نفع و ضرر و کردن خیر و شر و قوف کامل و اطلاع شامل حاصل می‌گردد. پس سزاوار مقبل بیدار بخت آن است که به چون به یمن توجه صاحب سیرت و حسن سعی با بصیرت هوشمندی ملایک صفت اهتدا یابد اقتدا به او نموده، چراغ قصر آمال و امانی از پرتو نور احسان نورانی دارد و هرگاه بر کیفیت عاقبت خیر و شر و فساد و وخامت مآل بیدادگر حساد اطلاع یابد، دست از شیوه ناپسند ظلم و عنف کوتاه داشته، به بذل شیوه ستوده عدل و لطف رغبت نماید.

۱. تأکید از راقم این حروف است.

۲. دیوان صائب تبریزی، به کوشش محمد قهرمان، علمی و فرهنگی،

تهران، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۸۳۲.

۳. همان، ۱۳۷۴، ج ۵، ص ۲۸۱۱.

نوشته‌اند: سنگ - هرچند در یک دست‌نوشته آمده، البته دست‌نوشته بسیار کهن، نوشته در سال ۸۱۳ - اجل» [کذا فی الاصل!] از «سیل فنا» ق، خ، ن، س هنری‌تر و شیواتر است و از رهگذر قرینگی و سجعی که با «نقش امل» دارد با «نقش امل» موسیقی مصرع را بسی زیباتر می‌سازد. گفتنی است که به گواهی دفتر دگر سائیهه از ۲۷ دست‌نوشته که این غزل و این بیت را داشته‌اند، تنها در دو نسخه «سنگ» آمده: در نسخه ۸۱۳ «سنگ اجل» و در نسخه ۸۲۴ «سنگ بلا» و در دیگر نسخه‌ها «سیل». با این همه می‌پندارم که «سیل» در فضای معنایی و تصویری بیت به ویژه در پیوند با «طوطی» خوش ننشسته است. طوطی از سنگ، تیر و... آسیب می‌بیند نه از سیل.^۱ از این روی دور نیست «سیل» تحریف «سنگ» یا «صید» باشد. مگر اینکه، آنکه غزل در رثای او سروده شده با «سیل» از جهان رفته باشد (ص ۱۶۸).

در پاسخ به این مطلب که مرقوم فرموده‌اند: «طوطی از سنگ، تیر و... آسیب می‌بیند نه از سیل» به عرض می‌رسانیم که اگر در بیت اندکی دقت کنیم در خواهیم یافت که در اینجا به خود طوطی آسیبی نرسیده و کسی به او سنگ، تیر و... نزده، بلکه «نقش امل» او باطل شده است. به سخن دیگر، مفعول فعل «باطل کرد»، «نقش» است و «نقش» با «سیل» باطل می‌شود، نه با «سنگ»، چنان‌که فی‌المثل صائب گوید:

منه به «نقش» و نگار زمانه دل، صائب!

که پیش «سیل» حوادث تمام خار و خس است^۲

و باز در بیتی دیگر:

ای «سیل»! بگذر از سر ویرانیم که من

از «نقش» پای ریگ روان بی‌بقاترم^۳

۲۵. قره‌العین من آن میوه دل یادش باد

که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد

نوشته‌اند: «چه آسان بشد» از «خود آسان بشد» خ، ن شیواتر و جاافتاده‌تر است (همان).

به نظر می‌رسد در ضبط نیساری و شادروان خانلری (که خود آسان بشد و...) «خود» در مقابل «من» قرار گرفته است: «خود» آسان رفت ولی کار «من» را مشکل کرد.

این مطلب ادامه دارد



شاهوردی سلطان زیادغلی که به کشته شدن گرگین خان ولد لوند خان — والی کاخ — و قتل هزار تن از مردم گرجستان انجامید، سخن گفته است. مؤلف تاخت و تاز دوباره سمایون را به منظور تلافی برادرش، داود خان — والی تفلیس — دانسته و به طور اجمال آن را شرح داده است.

قسم سوم: در ذکر احوال ولات گرجستان کارتیل و محاربات ایشان و مشرف شدن سمایون خان به شرف اسلام و سرافراز گشتن به شفقت و عنایت سلاطین صفت مکان.

فصل: در ذکر احوال ستوده مآل خاقان رضوان مکان شاه صفی بهادر خان — نورالله مرقد و قدس الله مضجع — و رسیدن خان مغفرت نشان به شرف شفقت تربیت آن حضرت و لشکرکشی و جلادت و مردانگی و محاربات پی در پی با اعدای دین و دولت و فتوحات پی در پی در مملکت و از وفور فراست و کاردانی از یمن توجه شاهی رسیدن به منصب سپهسالاری و ایالت و خانی.

خاتمه: در ذکر دعای دوام دولت و بقای عمر و سعادت نواب مستطاب خان منبع الوجود و الاحسان رستم زمان و سپهسالار ایران و بیگلربیگی آذربایجان — حفظ الله تعالی — من حوادث زمان و نوایب دوران.

مؤلف در این بخش، ابتدا به طور گذرا و به اجمال شرحی از زندگانی رستم خان به دست می‌دهد. رستم خان در سال ۹۹۶ ق در گرجستان متولد شد، در ۱۰۰۷ ق به دربار صفوی راه یافت و در سلک غلامان خاصه درآمد. در ۱۰۱۲ ق همراه شاه عباس اول صفوی در فتح تبریز شرکت کرد، حدود هجده سالگی به منصب یساولی صحبت رسید. از آن پس، عهده‌دار مناصب و مشاغلی چون دیوان‌اعلی (۱۰۳۶ ق)، سرداری و دیوان‌بیگی (۱۰۴۱ ق)، سرداری خراسان (۱۰۴۲ ق)، تفنگچی آقاسی باشی‌گری (۱۰۴۲ ق)، سپهسالاری ایران، حکومت الکای تبریز، بیگلربیگی آذربایجان (۱۰۴۴ ق) و بیگلربیگی خراسان هنگام تاجگذاری شاه عباس دوم (حک: ۱۰۵۲-۱۰۷۷ ق) شد و سرانجام در پنجاه و هفت سالگی به دستور شاه عباس دوم به دست قرقچای خان، بیگلربیگی مشهد، و بیرام‌علی خان، حاکم نیشابور، در شب عید قربان سال ۱۰۵۳ ق به قتل رسید (نک: وحیدقزوینی، میرزا محمدطاهر، تاریخ

همچنین از رستم خان با عناوین «سپهدار نامدار»، «امیر جلادت‌شعار»، «خان عالی‌شان ذوی‌الافتاد»، «عیسوی‌انتساب»، «شیرافکن بیشه هیجا»، «صف شکن سپاه اعدا»، «برق خرمن حیات سپاه عثمانی»، «آبروی لشکر ظفر اثر ایرانی»، «تهمت‌ن دوران» و «ثانی رستم‌دستان» یاد کرده است.

قسم اول: در ذکر حسب و نسب آن خان ذی‌شان مغفرت‌نشان.

مؤلف در این قسم، نسب رستم خان را به بگراتیان رسانده و چنانکه می‌نویسد چون نتوانسته شرح حالی از اجداد رستم خان در کتب تاریخی به دست آورد و تحریر کند، از این رو آن را بر اساس شنیده‌هایش از افراد موثق و کهنسال منطقه و برخی افرادی که در خدمت و مرافقت رستم خان و اخوان گرامی وی بوده‌اند، به رشته نگارش درآورده است. او بگرات خان را اولین پادشاه گرجستان و از نسل حضرت داود نبی (ع) دانسته که اولادش را «بگراتیان» نامیده‌اند.

بیجن خان همچنین راجع به مهاجرت اجداد خود به ایران در اوایل حکومت شاه عباس اول مطالبی بیان داشته است. ماجرای نبرد لوارساب خان — والی کارتیل — با شاهوردی سلطان زیادغلی قاجار — بیگلربیگی قراباغ — در ۹۶۳ ق در گوشلوق که سرانجام به قتل لوارساب خان به دست ذاکر آقا ملازم محمدبیگ چپنی انجامید، از دیگر حوادث مندرج در این بخش است که بیجن خان به شرح آن پرداخته است و چنانکه می‌نویسد آن را از کتاب احسن‌التواریخ تألیف حسن‌بیگ روملو برگرفته و نقل کرده است. او سرانجام مطالب این قسم را با ذکر ماجرای رسیدن سمایون خان بر مسند حکمرانی گرجستان و تفویض حکومت تفلیس به برادر وی، دادود خان، به پایان می‌برد.

قسم دوم: رسیدن به شرف ملازمت و تربیت خاقان گیتی‌ستان فردوس‌آشتیان و وفور اعتقاد و اخلاص صوفی‌گری و تردد خدمات و جان‌سپاری تا رسیدن به مرتبه ارجمند یساولی‌صحبت، دیوان‌بیگی و سرداری.

بیجن خان مطالب این قسم را با شرح اوضاع ولات گرجستان و جنگ انتقام‌جویانه سمایون خان با لوارساب خان به انتقام خمونخواهی پدرش آغاز کرده، سپس به طور مختصر آغاز تاخت و تازهای سمایون خان را به بلاد مسلمانان بیان کرده است. آنگاه در باره نبردهای وی با

جهان‌آرای عباسی، تصحیح، تحشیه و تعلیق سید سعید میرمحمدصادق، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۸۳، ص ۳۸۳.

رستم خان در طول حیات خود جنگهای متعددی کرد. بیجن خان از شش نبرد وی سخن به میان آورده است: نخست هنگامی که سردار آذربایجان بوده و همراه شاه بنده خان ترکمان و پنج هزار سپاهی به قلعه وان لشکرکشی کرده، ایل و احشام اکراد را قتل و غارت نموده، با غنیمت زیاد بازگشته و در ۱۰۳۳ق در مازندران به حضور شاه صفوی رسیده است. بار دیگر وقتی که منصب دیوان‌بیبی داشته و در سرحد وان با اکراد جنگیده است. از دیگر نبردهای وی که بیجن خان ذکر کرده از آنها به میان آورده جنگ با احمد پاشا - سردار روم - در بغداد در سال ۱۰۳۵ق، جنگ هرسین همدان با خسرو پاشا - سردار روم - در ۱۰۴۱ق، فتح قلعه حله و شکست خلیل پاشا، فتح ولایت گرجستان، جنگ با مرتضی پاشا و خلیل پاشا در پای قلعه وان، فتح قلعه قارنه یارخ و فتح بغداد و سراب است.

بیجن خان در این اثر اطلاعات زیادی از خود نمی‌دهد و جز چند مورد به خود اشاره نمی‌کند. نخستین بار در مقدمه که خود را «بنده خاکسار و ذره بی‌مقدار تراب اقدام درویشان بیجن تاریخ صفوی خوان» معرفی می‌نماید. بار دیگر در خاتمه اثر که با عنوان: «العبد الضعیف فقیر الحقیق تراب اقدام درویشان بیجن تاریخ صفوی خوان» از خود یاد کرده و سرانجام با ذکر این نکته که به دستور شاه صفی مبادرت به تألیف شرح حال جد خود، رستم خان، کرده، راه خاموشی برگزیده است. اما با مطالعه این اثر می‌توان دریافت که او فردی کتابخوان بوده، منابع و مآخذ تاریخی را به خوبی می‌شناخته و در تحریر اثر خود از آنها استفاده کرده است. او نام برخی از این منابع چون تاریخ عالم‌آرای عباسی و احسن التواریخ را آورده، ولی از ذکر بعضی از آنها چون ذیل تاریخ عالم‌آرای عباسی، خلاصه‌السیر و عباسنامه خودداری ورزیده است. او همچنین به شعر علاقه داشته و در لابه‌لای بیان مطالب تاریخی از شعر بهره گرفته، ولی ذکر از نام شاعر به میان نیاورده است. به نوشته منزوی، بیجن خان ظاهراً باید مؤلف کتاب دیگری با نام «تاریخ شاه اسماعیل» باشد. (نک: منزوی، احمد، فهرستواره کتابهای فارسی، تهران، انجمن آثار و

مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۸۶۵، ۸۷۵). مؤلف در باب تاریخ آغاز نگارش این اثر نیز اطلاعی به دست نمی‌دهد، ولی تاریخ اتمام آن را چنین گزارش می‌کند: «تم الکتاب بعون عنایت ملک وهاب فی یوم‌الخمیس عید مولود مبارک خاتم انبیا صلی‌الله علیه و آله و سلم فی سنه اربع و مائه و الف.»

تاریخ رستم خان یا شرح حال رستم خان را نخستین بار محمدرضا قنادی به ضمیمه رساله دکتری خود به صورت مغلوط و تقریباً بدون هیچ‌گونه توضیح و تفسیری معرفی و تصحیح کرد. بار دیگر جرجو رُتا، ایران‌شناس معاصر، آن را بر اساس کتابخانه موزه بریتانیا تصحیحی انتقادی و به زبان ایتالیایی ترجمه کرد، سپس آن را همراه با مقدمه‌ای از پرفسور برت فراگنر، همراه با متن فارسی و توضیحات، در آکادمی علوم اتریش منتشر ساخت.

رتا در مقدمه تحلیلی و جامع خود، مهم‌ترین دلیل تصحیح و پژوهش مجدد این اثر را عدم بررسی جدی و توجه محققان بر روی این متن برشمرده است. او در مقدمه به تجزیه و تحلیل اطلاعات موجود در باره نسخه، مؤلف و منابع مورد استفاده وی پرداخته و فرضیات و نظریه‌های جدیدی را مطرح کرده است. در این راستا، توضیحات مختصری پیرامون نسخه بیان کرده، سپس توجه خواننده را به ترتیب نحوه قرار گرفتن متن و تقسیم‌بندی فصول آن معطوف نموده که با فهرست مطالب نوشته شده توسط بیجن خان در مقدمه اثر هیچ‌گونه همخوانی و مطابقت ندارد.

رتا همچنین راجع به مطالبی که در حاشیه نسخه نگاشته شده و او آنها را در پانویس آورده، سخن گفته است.

رتا چنان که می‌نویسد این نسخه در سال ۱۶۹۲م و چند هفته بعد از اینکه رستم خان به منصب سپهسالاری رسیده، کامل شده است. این نظریه را اولین بار مورتن داده و رتا آن را دنبال کرده است. رتا در پژوهش و تحقیق خود به این سؤال که چرا عناوین موجود متن با فهرست مطالب ذکر شده بیژن خان مطابقت ندارد، پاسخ داده است. او فرض را بر این قرار داده که مؤلف با میرزا حاتم بیگ درجینی که پدرش وزیر رستم خان بوده و خودش نیز در جوانی مدتی نزد رستم خان به خدمت پرداخته، ملاقات داشته و اطلاعاتی از او به دست آورده که در



حاشیه متن آنها را نگاشته است. رتا بر این عقیده است با وجود در نظر گرفتن تمام نکاتی که تاکنون راجع به این نسخه بیان شده، ولی هنوز تصویر درست و صحیحی از آن ارائه نشده که مورد تأیید محققان غربی قرار گیرد. به نظر رتا، بیجن خان چون قصد بیان وقایع و حوادث نظامی ایران را نداشته، نظرش بیشتر معطوف به بیان سرگذشت رستم خان به ویژه در عصر شاه صفی بوده است. از این رو می توان گفت او از تشریح وقایع مهم تاریخی و سیاسی و جنگهای مهمی که صفویان در شرق متصرفات خود با ازبکان انجام داده اند، دوری گزیده و تنها به ذکر قسمتهایی از تاریخ جنگهای نظامی ایران پرداخته که غلامان گرجی در آنها نقش داشته اند.

نکته ویژه ای که در باره وقایع نگاری این اثر مشهود است آنکه مؤلف، برخلاف رسم آن زمان و وقایع نگاریهای ایرانی، نه فقط در عنوان، بلکه در کلیت متن نیز فقط زندگینامه رستم خان را دنبال کرده و از ذکر حواشی دیگر حوادث تاریخی آن عصر که مرتبط با رستم خان نیست، اجتناب کرده است. او خود را یکی از تاریخ خوانان عصر صفوی می داند و به راستی اطلاعات جامعی از منابع و مآخذ فارسی در باره سلسله صفوی داشته است.

رتا متن این اثر را دستاوردی ترکیبی از روایات ادبی فارسی- اسلامی و گرجی- مسیحی می داند. به عقیده وی روایت زندگی و زمانه رستم خان تنها از حیث وقایع نگاری تاریخی حائز اهمیت نیست، بلکه به واسطه اطلاعاتی که راجع به اعمال سلطه طلبانه صفویان و رخدادهای مهم در نقاط مرزی و حومه شهرها بیان می کند و تلاشهای توسعه طلبانه ارضی آنان را مورد بررسی قرار می دهد و به تشریح جزئیات لشکرکشی به گرجستان می پردازد و اطلاعاتی در باره ارتش و سیاست ایران و مناسبات داخلی گرجستان به دست می دهد، سودمند و مهم است.

بخش عمده ای از مقدمه تحلیلی رتا به بررسی منابع شفاهی و مکتوب بیجن خان اختصاص دارد. او از قصص الخاقانی به عنوان یکی دیگر از منابع مهم مورد استفاده بیجن خان در تحریر این اثر یاد کرده است. این احتمال وجود دارد که او از تاریخ خلد برین و زبدة التواریخ که هر دو از متون تاریخی عصر صفوی به شمار می روند، بهره گرفته باشد. رتا یکی دیگر از منابع مورد استفاده

بیجن خان را شنیده ها و دیده های میرزا حاتم بیگ در جزینی می داند، زیرا بیجن خان در حاشیه نسخه مطالب زیادی از قول وی نقل کرده است. رتا همچنین احتمال می دهد که بیجن خان بعد از عزل میرزا حاتم بیگ از مناصب حکومتی و درباری با او در غرب ایران ملاقات داشته و اطلاعاتی را که از او حاصل کرده، ثبت نموده، یا آنکه به یادداشتها و خاطرات وی دسترسی داشته و در نوشته های خود از آنها بهره گرفته و بدون هیچ گونه تغییر و تصرفی نقل کرده است.

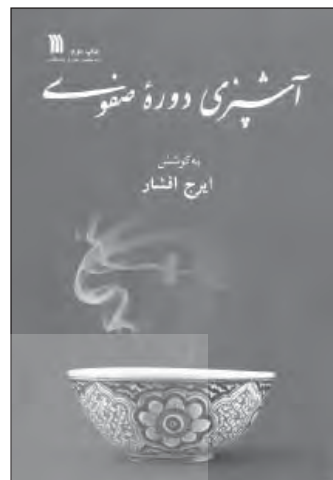
رتا منابع پژوهشی بیجن خان را در تحریر این اثر به دو دسته تقسیم می کند: نخست تاریخ عالم آرای عباسی تألیف اسکندر بیگ منشی و ذیل آن و دیگری، خلاصه السیر تألیف محمد معصوم خواجگی اصفهانی. او در این راستا به ذکر نمونه هایی از موارد مورد استفاده بیجن خان از این منابع و میرزا حاتم بیگ در جزینی پرداخته است. همچنین می نویسد که از میان دو کتاب مزبور بیجن خان بیشتر از تاریخ عالم آرای عباسی بهره برده و به اسکندر بیگ منشی توجه خاصی داشته است.

به نظر رتا بیجن خان این بخشها را به طور آزادانه و به دلخواه خود تغییر داده و سپس آنها را نقل کرده است. رتا در بخش پایانی مقدمه خود و در قسمت نتیجه گیری اظهار امیدواری کرده که با انجام این پژوهش توانسته باشد یک منبع موثق و قابل اعتماد جهت استفاده محققان به دست دهد.

در پایان باید یادآور شد جرجو رتا با چاپ این اثر به زبان ایتالیایی مورخان و پژوهشگران ایتالیایی را با متنی تاریخی و مهم بازمانده از عصر صفوی آشنا کرده است، زیرا این اثر حاوی اطلاعات ارزنده ای در زمینه سیاست و امور نظامی ایران و گرجستان است و اطلاعات جدیدی در این زمینه عرضه می کند. از دیگر سو، با نگاهی به کارنامه فعالیت های علمی وی نباید این نکته را نادیده انگاشت که او همواره در جهت معرفی تاریخ و فرهنگ ایران زمین کوشیده و کتابهای دیگری به رشته نگارش در آورده است. از این رو تلاش وی در این راه قابل ستایش است.

تدوین و چاپ این اثر پژوهشی در چارچوب یکی از اصول پژوهشی در مؤسسه ایرانشناسی فرهنگستان علوم اتریش تحت عنوان «فرهنگهای مشخصاً ایرانی در حد فاصل سنت و تجدد» صورت گرفته است. ■

آشپزی دوره صفوی: کارنامه و ماده الحیوه،
تألیف محمدعلی باورچی و نورالله آشپز، به
کوشش ایرج افشار، سروش، تهران، ۱۳۸۹ش.
عسکر بهرامی



اگر بر اساس نسخه‌های خطی به جا مانده بتوان دآوری کرد، باید گفت که بر خلاف مقولات ادبی و دینی و فکری و البته سیاسی، مسائل اجتماعی کمتر مورد توجه محافل علمی گذشته قرار داشته‌اند. تاریخنگاران موظف به ثبت رویدادهای سیاسی بودند، علما به دغدغه‌های فکری و اعتقادی خود می‌پرداختند، و سرانجام، سخنسرایان هم، اغلب در پی کشف عوالم تازه ادبی و بیان اندیشه‌های خود بودند. با این همه، این بی‌توجهی — یا کم‌توجهی — به حیات اجتماعی، حتی در آثار پژوهشگران امروز هم دیده می‌شود: در حالی که همان آثار تاریخی و دینی و ادبی نیز حاوی آگاهی‌های ارزشمندی در روشن ساختن تاریخ اجتماعی ایران هستند، باز هم تجزیه و تحلیل مثلاً عشق یا جبر و اختیار از دیدگاه فلان ادیب یا عالم، همچنان بازار گرم‌تری دارد تا شناساندن بازتاب زندگی مردم روزگار وی در آثارش.

اما در کنار آگاهی‌هایی از زندگی اجتماعی و فرهنگی گذشتگان که از لابلای همان تاریخنامه‌ها و آثار ادبی و دینی به دست می‌توان آورد، شماری نسخه خطی هم به جا مانده است که صرفاً همین جنبه‌های تاریخ را ثبت کرده‌اند و رونق پژوهش بر روی نسخه‌های متون ادبی و فلسفی و نظایر آن، عرصه کار بر روی آنها را تنگ کرده است. یکی از این جنبه‌های مهم تاریخ اجتماعی، فرهنگ خوراک و تولید آن است که پس از انتشار چند اثر پراکنده در اوایل و اواسط سده بیستم، توجه جدی

بدان، در واقع از دهه ۱۹۸۰م آغاز شده و انتشار چندین کتاب درباره تاریخ خوراک در سرزمینهای شرقی، در چند دهه اخیر، از نشانه‌های این توجه است.

یکی از پیشگامان شناسایی و چاپ این دست متون، استاد ایرج افشار است که در سال ۱۳۳۳ش رساله «ماده الحیوه» را در فرهنگ ایران زمین منتشر کرد و سپس آن را به همراه رساله دیگری با عنوان «کارنامه» (هر دو از دوره صفویه) در کتابی با نام آشپزی دوره صفوی آورد که در سال ۱۳۶۰ش از سوی انتشارات سروش منتشر شد. این اثر با اصلاحاتی از جمله افزودن کتابشناسی نسبتاً جامعی از اهم نوشته‌های خطی منتشر شده و نشده و نیز پژوهشهای انجام گرفته در این زمینه به زبانهای فارسی و عربی و اروپایی، تجدید چاپ شده است.

چاپ کنونی آشپزی دوره صفوی با دیباچه‌ای زیر عنوان «اشاره» آغاز می‌شود که نگاهی گذرا به کهن‌ترین اطلاعات موجود از خوراک و تهیه آن در نوشته‌های ایرانی دارد. از دوره پیش از اسلام به دو مورد اشاره شده که یکی از داستان ضحاک در شاهنامه است و دیگری متن پهلوی «خسرو قبادان و ریدک» که نکاتی درباره خورشها و خوردنیها در عصر ساسانی به دست می‌دهد.

استاد افشار سپس چند نکته دیگر از تاریخ متون مربوط به فن طبخی را آورده و به معرفی دو اثر به چاپ رسیده در این کتاب پرداخته و در یادداشتی دیگر که «ذیل بر اشاره» نام دارد، نیز نکته‌هایی بر اشاره پیش افزوده است که عمدتاً در باره نسخه‌های متون مربوط به این حوزه و در واقع یک کتابشناسی مختصر است که ایشان تا زمان چاپ نخست اثر فراهم آورده بود. اما در چاپ کنونی، کتابشناسی نسبتاً مفصلی در ادامه گنجانده که آن را به پرت فراگنر، ایرانشناس اتریشی و از پیشگامان پژوهش در این حوزه، پیشکش کرده است. ادامه کتاب، متن مصحح دو رساله یاد شده است: رساله «کارنامه: در باب طبخی و صنعت آن» از حاجی محمدعلی باورچی بغدادی آشپز که آن را برای یکی از بزرگان عصر صفوی نوشته است در یک مقدمه و ۲۲ باب، و دومی «ماده الحیوه: رساله در علم طبخی» تألیف نورالله، آشپز شاه عباس اول، مشتمل بر یک خطبه و شش باب و مؤخره‌ای «در ذکر اقسام مصالح پلاو». پایان‌بخش کتاب فهرستهای ششگانه خوراکیها و حوایج آنها، اصطلاحات آشپزی، ابزارهای آشپزی، اسامی اشخاص، اعلام جغرافیایی، کتابها است.



که این نسخه به همراه ترجمه عربی و یادداشتهایی، با این مشخصات به چاپ رسیده است: رساله آداب السفره، رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی، ترجمه و تحقیق شعبان ربیع طرطور، راجع الترجمة طلعت ابوفرحة، مصر، ۱۹۸۷ م. این کتاب یک مقدمه دارد در معرفی اجمالی آن، و دو فصل: یکی که به معرفی مؤلف، عنوان، و موضوع رساله، آداب خوردن در قرآن، احادیث نبوی، کتاب مقدس، آثار فلسفی و چند اثر اندرزی دیگر و نیز کتابهای صوفیان اختصاص دارد و دیگری که شامل متن کتاب است و در آن، نخست مقدمه‌ای در معرفی تنها نسخه اثر (محفوظ در دارالکتب المصریه، به شماره ۲۵۴ مجامیع طلعت) درج شده، و سپس هم برگردان عربی در بالای هر صفحه، متن فارسی در میانه، و تعلیقات و حواشی مصحح در پایین صفحه آمده است.

هر چند قصد استاد افشار در «اشاره» فقط نگاهی گذار به نمونه‌هایی از آگاهیهای پراکنده از خوراک و خوالیگری و خوان‌آرایی در متون بوده، ولی برای مزید آگاهی خوانندگان در اینجا چند مورد دیگر هم اشاره می‌شود:

از نوشته‌های تاریخنگاران دوره باستان، می‌توان دریافت که تجمل و شکوه ضیافت‌های دربار شاهان هخامنشی این نویسندگان را سخت تحت تأثیر قرار داده بود و آنان در گزارش‌های خود از وفور خوراکیهای سفره ایشان در شگفت بودند. از قدیم‌ترین این گزارشها نوشته هرودت (کتاب یکم، بند ۱۳۳) است که می‌نویسد پارسیان توانگر در روز تولدشان «گاو، اسب یا شتری که درسته در اجاق کباب شده باشد بر سر سفره می‌نهند». و همو (هرودت، ۱: ۲۳) و نیز دیگران (مثلاً استرابن ۱۵: ۳: ۱۹) افزوده‌اند که حتی بینوایان هم در چنین مناسبتی سفره خود را با کباب دامهای کوچک‌تر می‌آریند. همین مورخان می‌نویسند: ایرانیان اندکی غذای جامد و مقدار زیادی سبزی و میوه و شیرینی می‌خورند که همه آنها را همزمان در دوریهایی بر روی میز می‌گذارند.

اشاره‌های پراکنده نوشته‌های پهلوی (از جمله بندهش، دینکرد، اردویرافنامه، و شایست ناشایست) به انواع گیاهان و جانوران خوراکی، آداب خوردن، نوع ظرف و خوردن، نیز از دیگر آگاهی‌هایی است که می‌توان به منزله پیشینه این فرهنگ یاد کرد. و سرانجام از سه رساله کوتاه پهلوی باید

و اما آنچه زیر عنوان «کتابشناسی آشپزی پیشینه» (ص ۳۳ تا ۶۲) آمده در نه بخش تنظیم شده است: بخش نخست به معرفی «دستورنامه‌های آشپزی (طباخی) ایرانی و هندی به فارسی» اختصاص دارد، در بخش دوم «سروده‌ها و نوشته‌های لغوی، ادبی، شوخی» زیر سه عنوان منفردات، قطعات (سروده‌ها) و نوشته‌ها، و آشپزی فرنگی، شناسانده شده‌اند، و پس از بخش سوم که فهرستی «اهم متون عربی در باره طبخ» را دارد، دو بخش به معرفی «پژوهشهای در باره طعام» و «مطالعات به زبانهای اروپایی» پرداخته و در بخشهای بعدی هم مقوله «خوراکها برای بیماران» (یک نمونه)، «آداب و مراسم طعام خوردن و مهمانی»، «نمونه‌های لغوی در متون» و سرانجام هم «اطلاعات مرتبط در متون» آمده است.

همچنانکه خود استاد اشاره کرده اینها یادداشتهایی است که در طول سالیان دراز از منابع گوناگون گرد آورده است. تنوع و گستردگی اطلاعات فراهم آمده در این کتابشناسی — از نسخه‌ها و اطلاعات پراکنده در متون دیگر گرفته تا پژوهشهای امروزی — نیز گواه پیگیری و تسلط استاد بر منابع گوناگون است، گو اینکه خود در پایان این کتابشناسی اشاره کرده است که جوینده می‌تواند، علاوه بر منابع یاد شده، در متون فقهی و اخلاقی هم مطالبی در این زمینه بیابد.

به فهرست فراهم‌آورده استاد افشار می‌توان این موارد را هم افزود: «آداب‌الاکل»، از الدروس الشرعیة فی فقه الامامیه شهید اول؛ «آداب خوردن»، از محمدحسین بن محمد (ق ۱۳)؛ «آداب سخن گفتن و غذاخوردن»، ناشناخته؛ «آداب السفره»، از کشمیری بخاری؛ «الطعام و احکامه»، احمدبن عبدالرضا بصری (ق ۱۱)؛ «طباخی و حلواپزی»، از یحیی بن حسین حلوی (ق ۱۳)؛ «طباخی جدید»، ترجمه علی‌بخش میرزا قاجار (۱۲۵۴ق)، «طباخی»، نورالله طباخ (ق ۱۱)، «طبخ پلاو»، نورالله آشپزباشی (ق ۱۱)، «آداب طعام خوردن و فواید صحبت نیکو»، ناشناخته.

ذیل رساله «آداب‌السفره» آن را منسوب به میر سیدعلی همدانی دانسته، چاپهایی از آن را شناسانده و افزوده‌اند که دانشمند گرامی آقای نجیب مایل‌هروی در مقدمه چهل مجلس علاءالدوله سمنانی نوشته‌اند در نسخه این رساله، به شماره ۲۵۴ دارالکتب قاهره مورخ ۸۹۵ق، به‌صراحت از سمنانی دانسته شده است (ص ۵۵-۵۶). گفتنی است

Batmangelij, N.K., *A Taste of Persia: An Introduction to Persian Cooking*, London and New York, 1999.

Ghanoonparvar, M.R., *Persian Cuisine, Book Two: Regional and Modern Foods*, Lexington, 1982-1984 (In English and Persian).

Hoffman, V., "Eating and Fasting for God in the Sufi Tradition," *Journal of the American Academy of Religion* 62/3, 1995, pp. 465-484.

Mack, G.R., *Food Culture in Russia and Central Asia*, Connecticut and London, 2005.

Mason, L., *Sugar Plums and Sherbet*, U.K, 1998.

Reynolds, G.S., "The Sufi Approach to Food: A Case Study of Adab," *The Muslim World* 90, 2000, pp. 198-217.

Roden, Cl., *A Book of Middle Eastern Food*, London, 1970.

Roden, Cl., *The New Book of Middle Eastern Food*, Rev. ed., New York, 2000.

Sancisi-Weerdenberg, H., "Persian Food: Stereotypes and Political Identity," *Food in Antiquity*, ed. J. Wilkins, D. Harvey, and M. Dobson, Exeter, 1995, pp. 286-302.

Shaida, M., *The Legendary Cuisine of Persia*, U.K., 1992.

Simmons, Sh., *A Treasury of Persian Cuisine*, East Sussex, 2002.

Wilkins, J., D. Harvey, and M. Dobson (eds.), *Food in Antiquity*, Exeter, 1995.

Wilkins, J.M., and Sh. Hill, *Food in the Ancient World*, Oxford etc., 2006.

Zubaida, S., and Trapper, R. (eds.), *A Taste of Thyme: Culinary Cultures of the Middle East*, London, 2000.

گفتنی است که «دانشنامهٔ خوراک و فرهنگ» در سه جلد، با مشخصات زیر، مطالبی دربارهٔ موضوع مورد بحث دارد: *Encyclopedia of Food and Culture*, 3 vols., Solomon H. Katz (ed.), New York, 2003.

یاد کرد: یکی به نام «سور سخن» که در یادکرد آداب سفره و مهمانی است، و دو رسالهٔ «خویشکاری ریدکان» (وظایف کودکان)، و «اندرز خوبی کنم به شما کودکان»، که بخشی از آنها به آداب غذا خوردن اختصاص دارد. به این فهرست، گزارشهای نویسندگان دورهٔ اسلامی از برگزاری جشنها یا آداب و آیینهای دربار شاهان ساسانی را باید افزود که در آنها آگاهیهای ارزشمندی در زمینهٔ مورد نظر ما یافت می‌شود؛ از این دست منابع می‌توان به دو کتاب تاج و المحاسن و الاضداد (جاحظ) اشاره کرد.

فصل سوم کتاب زندگی اجتماعی در حکومت عباسیان (تألیف محمد مناظر احسن، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹ش)، فصل ششم از بخش اول کتاب زندگی مسلمانان در قرون وسطا (علی مظاهری، ترجمهٔ مرتضی راوندی، تهران، صدای معاصر، ۱۳۷۸ش)، و بخشی از فصل سوم کتاب تمدن اسلامی در عصر عباسیان (محمد کاظم مکی، ترجمهٔ محمد سپهری، تهران، سمت، ۱۳۸۳ش) را هم می‌توان در زمرهٔ منابع کسب آگاهی از آشپزی و خوراک در تاریخ ایران و اسلام، و حتی ایران پیش از اسلام، معرفی کرد؛ چرا که به گواه منابع در بسیاری موارد، سنتهای پیش از اسلام در جامعهٔ عباسی و حتی پس از آن، تداوم داشته است.

از پژوهشهای جدید در این باره باید به دو مقاله اشاره کرد که در فهرست استاد افشار نیامده‌اند: یکی مقالهٔ شادروان سیدمحمدعلی امام شوشتری با عنوان «هنر زیبای خوراک‌پزی و خوان‌آرایی در ایران باستان» (بررسیهای تاریخی، ج ۳، ش ۱، ۱۳۴۷ش، ص ۹۷-۱۲۴؛ و تجدید چاپ در: دوازده مقالهٔ تاریخی، تهران، ۱۳۵۲ش، ص ۱۱۸-۱۵۰) و دیگری، مقالهٔ دکتر ژاله آموزگار با عنوان «نمونه‌هایی از هنر خوالیگری در فرهنگ کهن ایرانی» که نخست در مجلهٔ کلک (ش ۸۵-۸۸، فروردین - تیر ۱۳۷۶ش) به چاپ رسیده و در مجموعه مقالات نویسنده (زبان، فرهنگ و اسطوره، تهران، معین، ۱۳۸۶ش، ص ۲۷۳-۲۷۷) تجدید چاپ شده است.

به فهرست پژوهشهای اروپایی در بارهٔ پیشینهٔ خوراک در حوزهٔ فرهنگی ایران و نیز خاور میانه - علاوه بر مقالات دانشنامهٔ ایرانیکا - چند عنوان دیگر می‌توان افزود که البته برخی از آنها مباحث تاریخی کمتری دارند. مهم‌ترین پژوهشهای منتشر شده در چند دههٔ اخیر اینها هستند:



تاریخ اولاد الاطهار، محمدرضا طباطبایی تبریزی (م بعد از ۱۳۰۰ق)، به کوشش محمدالوانساز خوبی، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹ش.

ولی قیصرانی

در رده‌بندی دانشها، مزارشناسی نه تنها (حسب ظاهر) مربوط به علم تاریخ (سیاسی) می‌شود بلکه موضوع آن را می‌توان (به لحاظ ویژگیهای گوناگون یک مزار و صاحب آن) ذیل موضوعات علمی همچون باستانشناسی (آثار قدیمه)، مردم‌شناسی (باورداشتهای مردم)، انساب، رجال، ... مورد مطالعه قرار داد. اما اهمیت موضوع مزبور و به خصوص نسب‌شناسی فرد مدفون در یک مزار همانا «الزامات دینی و اجتماعی» و حتی سیاسی بوده که جلوه‌های مکتوب آن نخست در کتیبه‌ها (ایران باستان، ...) و سپس در اشعار (جاهلی، ...) و آنگاه در کتب مزارات و انساب رخ نموده که از این میان صورت اخیر (کتب مزارات) در جهان اسلام، آن هم راجع به اولاد امامان (ع) حسب حرمت و مشروعیتی که در ذهن و دل مسلمانان داشتند، برجستگی خاص و ماندگاری یافته است.

دانسته است که بازیافت گزارشهای صحیح کتب تواریخ محلی از تراجم و سوانح احوال برخی فرزندان و نوادگان ائمه (ع)، مدفون در مزارات ایران، نخست جهت شناخت و نقد تاریخی علل حضور آنان در ایران و دوم به لحاظ تعیین محل واقعی مزارشان و رفع انتساب خاندان آنان به دیگران و هم تحکیم اعتقادات دینی مردم و پاک نمودن اذهان آنان از خرافات و مزارسازیهای دروغین همواره از برای علمای دینی و محققان اهمیت خاصی داشته است. افزون بر اینکه کتب مزبور سوای شرح وقایع تاریخی حاوی موادی از مقولات اخلاقی، اجتماعی، روایات، حکمت، سیاست، کتابشناسی، ادبیات و ... بوده و بسا در تکمیل مطالب کتابهای مفصل تاریخی فرادست آمده از گذشته مفید بوده و از این جهت به مثابه «میان‌پرده‌ها» و حلقه‌های واسطه سلسله کتب مزبور نامبردار شوند.

باری ابن ندیم در الفهرست (فن اول از مقاله سوم) به طور مفصل نام نسب‌شناسان و سیره‌نویسان عرب را با عناوین کتبهای آنان تا سده چهارم هجری برشمرده است. پس از او در سده‌های بعدی کتابهایی در باب مزارات و امامزاده‌ها و زیارات مربوطه تألیف شده که مرحوم شیخ آقابزرگ تهرانی

یکی، در مقاله‌ای ذیل عنوان «ایران» به قلم مریم متین‌دفتری (جلد ۲، صص ۲۸۳-۲۸۸)، دیگری، ذیل «اسلام» (جلد ۲) شامل سه بخش: تشیع (صص ۲۹۳-۲۹۵)، تسنن (صص ۲۹۵-۲۹۷)، تصوف (صص ۲۹۷-۲۹۸)، و هر سه به قلم پاول فیلدهاوس (Paul Fieldhouse)، و سومی، ذیل «دین زردشتی» (ج ۳، صص ۵۶۷-۵۶۹) باز هم به قلم فیلدهاوس. البته زیر عنوانهای دیگر چون نان، برنج، جشن، و برخی خوراکیها و نوشیدنیهای دیگر هم آگاهی‌هایی در باره ایران و اسلام می‌توان به دست آورد.

و سرانجام به یکی از مهم‌ترین متنهای عربی با عنوان «کتاب الطبخ» از ابن سیار الوراق بغدادی از دوره عباسیان، باید اشاره کرد. استاد افشار برخی نوشته‌های حبیب زیات (پژوهشگر سوری) و آرتور جان آربری (انگلیسی) در باره این اثر و شناساندن آن، و نیز چاپ متن مصحح آن توسط کای اورنبرگ (فنلاندی) را ذکر کرده است که این موارد را هم در تکمیل اطلاعات ارائه شده، می‌توان افزود:

Waines, D., "Ibn Sayyār al-Warrāq, Kitāb al-Tabīkh," *Journal of Semitic Studies* 33, 1988, pp. 326.

Rodinson, M., "Studies in Arabic Manuscripts Relating to Cookery," *Medieval Arab Cookery*, Blackawton, 2001, pp. 101-102.

و چاپ انتقادی متن عربی، با این مشخصات:

Ibn Sayyār al-Warrāq, *Kitāb al-Tabīkh*, eds. Kaj Öhrnberg and Sahban Mroueh, *Studia Orientalia* 60, Helsinki, The Finnish Oriental Society, 1987.

که سرانجام به دست خانم نوال نصرالله به انگلیسی ترجمه شده و انتشار یافته است، با این مشخصات:

Annals of the Caliphs' Kitchens, Ibn Sayyār al-Warrāq's Tenth-Century Baghdadi Cookbook, English Translation with Introduction and Glossary By Nawal Nasrallah, Leiden and Boston, 2007.

برای شناخت پژوهشهای دیگر می‌توان به کتابنامه مفصل این اثر مراجعه کرد.



در الذریعه (ذیل عنوان «المزار») بیش از پنجاه نسخه چاپی و غیرچاپی آنها را معرفی نموده است.

به هر تقدیر یکی دیگر از کتابهای مزارشناسی تاریخ اولادالاطهار تألیف محمدرضابن محمدصادق طباطبایی تبریزی در سال ۱۲۹۴ ق است. مؤلف محترم که نسب خویش را به امام حسن مجتبی (ع) رسانده (ص ۶۴-۶۵) و شرح نسبتاً مفصلی هم از اجدادش داده (ص ۶۵-۷۱)، با روحیه سنی‌ستیزی و بنا به درخواست جمعی از مسلمانان و هم با پیشینه سی سال مطالعه کتب معتبر در باره احوال امامزادگان مدفون در شهر تبریز، اقدام به تألیف کتاب مذکور نموده، چنانکه گوید: «... بعضی از اجله اصحاب ... از این حقیر التماس و سوال نمودند از بیان احوال امامزاده‌های کرام... در دارالسلطنه تبریز ... که بعضی از قبور مبارکه ایشان ظاهر و آشکار و برخی مخفی و پنهان زیر خاک در استتار [است]...؛ فلهدا از جهت وجوب اجابت سائل و حرمت سکوت و کتمان عالم... از باب امر به معروف و نهی از منکر... نقل نمودم احوالات آن بزرگواران را از کتب معتمد اهل سیر و تواریخ و تذکره‌های معتبره علمای انساب که اغلب مصنفین و اکثر مؤلفین آنها از فرقه محقه امامیه اثناعشریه‌اند... و تألیف و مسمی نمودم آن را به تاریخ اولادالاطهار و مرتب نمودم بر هشت باب ... در بیان احوالات جمیع امامزاده‌هایی که در ولایت آذربایجان و عراق عجم و عرب و سایر اقالیم سبعة مدفونند...» (ص هفده - بیست).

البته طباطبایی در مقدمه کتاب مذکور آن را به ناصرالدین شاه قاجار با عباراتی همچون «خسرو عادل و غازی باذل... حامی دین... و ماحی کفر... و قاصم ظهور فراعنه... السلطان بن السلطان و ...» تقدیم نموده و گفته است: «دعای ایشان بر داعی و همه اهل اسلام واجب است» (ص نوزده). همچنین او از غازان خان مغول با عبارت «مرحوم» و «جناب اقدس الهی حشر»... (ص ۸۵، ۸۶، ۸۷)، از امیر تیمور گورکانی با عبارت «رحمة الله» (ص ۶۴، ۱۳۰)، از شاه اسماعیل، شاه عباس اول و شاه سلطان حسین صفوی، به ترتیب با عبارات «شهنشاه ممالکستان»، «رحمة الله تعالی»، «شهید کردن شاه سلطان حسین مرحوم» (ص ۵۷، ۱۱۹)، از فتحعلی شاه قاجار با عبارت «خاقان مرحوم» (ص ۱۱۹) یاد کرده که در این باره بسا بتوان گفت که او از روی وطن‌خواهی و نیز با عرق مذهبی (شیعه‌گرایی)، آن هم پس از جملات ویران‌گونه و شیعه‌کشانه عثمانیان به ایران شاهان

مذکور را ستوده و سنیان را کافر دانسته است (نک: ص ۱۷، ۶۹-۷۱، ۸۵، ۱۱۹).

اما ابواب هشتگانه تاریخ اولادالاطهار عبارت‌اند از: باب اول: امامزاده‌های بی‌واسطه (زید و عون بن [امام] علی (ع)...، (ص ۵۸-۱). باب دوم: اولاد حضرت امام حسن مجتبی (ع): عبدالله بن حسن بن زید و حسن مثنی بن امام حسن (ع) (ص ۵۹-۷۱). باب سوم: اولاد امام زین‌العابدین (ع): ابراهیم بن حسین بن زین‌العابدین (ع) (ص ۷۳-۷۸). باب چهارم: اولاد امام موسی بن جعفر (ع): ابوالحسن موسی بن جمال بن ... عبدالله بن موسی بن جعفر (ع) و ... (ص ۷۹-۸۹). باب پنجم: امامزاده‌هایی از طایفه زنان: ظ: حلیمه خاتون بنت ابی‌طالب بن امام علی‌النقی (ع) (ص ۹۱-۹۴). باب ششم: اولاد محمد بن حنفیه (ع): ظ: عبدالله رأس المذری بن جعفر (ثانی) بن ... جعفر و عبدالله بن جعفر (اول) بن محمد حنفیه (ص ۹۵-۹۸). باب هفتم: مزارات متبرکه امامزاده‌ها در تبریز: امامزاده عبدالله بن ...؟ (ص ۹۹-۱۰۲) و باب هشتم: بعضی از احوالات دارالسلطنه تبریز (ص ۱۰۳-۱۴۹)؛ که به مندرجات این ابواب باید مقدمه محقق و مصحح کتاب (ص سیزده - شانزده)، مقدمه مؤلف (ص هفده - بیست) و هم تصاویر (برخی بقاع امامزاده‌ها و مساجد) و نمایه‌ها (نامها، جایها و کتابنامه) را اضافه نمود. قابل ذکر است که در بابهای مزبور، ذیل احوال امامزاده‌ها و برخی یاران‌شان، جزئیات وقایع مربوط به دوران آنان آورده شده، از جمله جهاد مسلمانان (صدر اسلام) در آذربایجان (در بیشتر صفحات کتاب)، چگونگی زاده شدن محمد حنفیه و وقایع مربوط به زندگی او (ص ۱۵-۵۸)، ماجرای شیعه شدن غازان خان مغول (ص ۸۵-۸۸)، جنگ حره (در مدینه) (ص ۹۷-۹۸).

سواى مطالب سابق‌الذکر، تاریخ ... (باب هشتم) حاوی مطالب مهم دیگری در باره امکان، وقایع و حوادث طبیعی و غیرطبیعی تبریز در ازمنه گوناگون است، با این عناوین: «اسامی قلاع تبریز» (به تفکیک در هر محله) هنگام فتح آنجا به دست محمد بن حنفیه فرزندان و یاران او (ص ۱۴-۱۵)، «بیان زلزله‌های واقعه در دارالسلطنه تبریز» (ص ۱۱۱-۱۱۳)، «تاریخ تعمیر کردن قلعه دارالسلطنه تبریز» (ص ۱۱۳-۱۱۴)، «حملة عثمانی‌ها به تبریز» (در زمان پادشاهان صفوی) (ص ۱۱۶-۱۱۹)، «حملة روسها به ایران» (در زمان فتحعلی شاه قاجار) (ص ۱۱۹-۱۲۰).

و نیز مطالب مستندی راجع به حدود و جمعیت و



ویژگیهای شهری تبریز زمان مؤلف در تاریخ... درج شده که حائز اهمیت می‌باشد؛ فی‌المثل در صفحه ۱۲۰ می‌خوانیم: «والحمد لله الحال [۱۲۹۴ق] دارالسلطنه [تبریز] بسیار معمور و آبادان شده و به حساب محاسبین، دویست هزار نفر در آن شهر سکنی دارند و در ولایت ایران بعد از دارالخلافه تهران — صانهالله تعالی عن الحدثن — هیچ ولایتی مثل این شهر معمور نیست... دور آبادی دارالسلطنه تبریز تخمیناً هشت فرسخ است. از سمت مشرق، آبادی شهر متصل به کوه سرخاب است و از جانب مغرب، به انتهای کوه بانق و از جانب جنوب، به اطراف کوه سهند و از طرف شمال شهر باز است... دروازه‌های قدیم شهر هنوز باقی است و نه دروازه دارد: دروازه مهادمهین و نوبر و گجیل و اسلامبول و سرخاب و شتریانان و باغمیشه و دروازه و خیابان» که به اینها اسامی محلات و توابع آن زمان تبریز را هم افزوده و نام مدارس علمیه، مساجد و مزارات شاهان، علما و شعرا و ... در همان شهر را با نام و نشانی آنها ذکر نموده است.

باز در اهمیت تاریخ... باید گفت مؤلف آن آشنا به منابع مربوطه و تقریباً آگاه به روش تحقیق و مستندنویسی بوده، چنانکه کتاب مزبور را پس از کتابی با عنوان «خلاصه‌النسب» و هم پس از جمع‌آوری احوالات امامزادگان از کتب معتمده به اختصار تألیف و تحریر نموده است. (نک: ص ۷۰). یک نمونه از نقد و نظر او در مطالب دیگر کتب اینک: «... و ملا حسری مرحوم در کتاب روضةالاطهار یک واسطه را انداخته و ... کنیه شهزاده عبدالله [از نوادگان امام حسن مجتبی (ع)] ابازید و ابا محمد است و کنیه پدرش ابامحمدالحسن و کنیه جدش ابالحسین یا ابالحسن است و شهادتش...» (ص ۶۲ و نک: صص ۸۸-۸۹). او نظرات خویش را با عبارات «مؤلف طباطبایی گوید که...» و «داعی گوید که...» از گفته‌های دیگران جدا نموده است.

البته مؤلف تاریخ... سعی نموده بنا به قاعده مقاله‌نویسی ابتدای بحث از هر مقوله پیشینه مطالعات راجع به آن را هم بیاورد هرچند که باز یافته‌های (!) وی در بعضی جاها نیاز به تصحیح و توضیح دارد، از جمله: «... بدان که تبریز به فتح تا و سکون باء... یا به کسر تا و سکون باء، و این قول از ابوسعید مورخ منقول است و صاحب کتاب تقویم‌البلدان نقل کرده از کتاب لباب که تبریز اشهر بلاد آذربایجان است. عامه آن را توریز گویند و بعضی از مورخین اسم قدیم پایتخت آذربایجان را کاضا و برخی از آنها کاتضاک و لقب

او را شاهستان نوشته‌اند و این هر دو اسم در زبان عبرانی به معنی محکم و در لغت ارامنه به معنی کنج است... و این آن کاضائی نیست که در تورات ذکر شده است بلکه آن از شهرهای بیت‌المقدس است» (ص ۱۰۵).

مصحح محترم هم نخست کتب مزارات تبریز را معرفی کرده و آنگاه نشانی گفتاوردهای مؤلف (در کتاب) را معین نموده و در برخی موارد اشتباهات وی را تصحیح کرده است. اما باز هم نسبت به «چاپ انتقادی» تاریخ اولادالاطهار کاستیهایی به دیده می‌آید که بسا مصحح و محقق آن متوجه آنها بوده و فقط به جمله «... و گاهاً [! احیاناً] مطالب غیر مهم را نیز در اثر خود آورده است» (ص پانزده) اکتفا نموده حال آنکه باید در جهت رفع آن نواقص هم می‌کوشید؛ بر روی هم ایشان (مصحح) در کتاب تاریخ... تصحیحات تاریخی ندارد. به هر تقدیر (و از جمله) مطالب صفحات ۱۷ (چگونگی زاده شدن محمد حنفیه)، ۱۲۱ (مسلمان شدن خواجه رشیدالدین همدانی و اجدادش)، ۱۲۲ و ۱۳۷ (ملاقات خواجه رشید و خاقانی شاعر با خضر (ع)) و سخنان غلوآمیز دیگر نیاز به بازبینی و اصلاح دارد.

به علاوه مصحح محترم در مقدمه گفته است: «در برخی از کلمات رسم‌الخط متداول روز اعمال شده مثل آذربایجان به جای آذربيجان و شهرک به جای شهرچه» (ص شانزده). به نظر ما بهتر بود جهت حفظ تلفظ واژه‌ها و اصطلاحات زمان مؤلف، همان کلمات متن را می‌آورد و معادل امروزی آنها را در دو قلاب [] می‌نوشت تا هم حفظ امانت می‌شد و هم به لحاظ لغت‌شناسی فوایدی عاید خواننده می‌گردید. ناگفته نماند که مؤلف تاریخ... در بعضی جملات کلمات را چنان در کنار هم آورده که جهت روان خواندن و آسان فهمیدن معنای آنها (جملات) باید کلماتی حذف یا اضافه گردد و یا از علامات «نقطه‌گذاری» (punctuation) استفاده شود؛ مثل این جمله: «... اما در آخر دمار از کفار درآورده و انتقام کشیده‌اند و فتح بلاد آذربایجان را به قهر و غلبه گرفته...» (ص ۱۵ و نیز نک: ص ۱۹، ۵۱، ۶۷، ۱۱۴، ...).

چند نکته دیگر اینکه نشانی کامل برخی منابع ارجاعی مصحح در پاورقی صفحات، در کتابنامه نیامده است و در نشانی کتابها هم باید نام محل انتشارات پیش از نام آن (انتشارات) باید، نه برعکس. غلطهای چاپی هم در کتاب مذکور به دیده می‌آید، اما گویا اخیراً این نقیصه در میان کتابها امر معمولی شده است!

صنعت فربه‌سازی کتاب

(بخش نخست)

مجدالدین کیوانی

ملاحظات کلی و ابزار کار

گاه می‌شود که میزبانی برای دو یا سه نفر میهمان میز هشت‌نفره‌ای را پر می‌کند از ظرفهای رنگارنگ و اسباب و وسایلی که اصلاً مصرفی ندارند. از طرفی دیگر، غذای تهیه شده را در چندین ظرف مختلف می‌ریزد و در سراسر سفره می‌چیند. اجمالاً، میزبان ما می‌کوشد تا با مقدار اندکی غذا به خیال خودش سفره را آبرومند جلوه بدهد؛ تصور می‌کند که «آفتابه لکن شش دست، شام و ناهار هیچ» عمل می‌کند، غافل از آنکه در چشم مهمانان واقع‌بین که حساب دستشان است، «چه یک مرد جنگی چه یک دشت مرد»! نقطهٔ مقابل میزبانی است که باز به قصد «آبروداری»، چندین نوع خوراک روی میز می‌چیند، به آن اندازه که جا برای حرکت دست میهمانان بینوا نمی‌ماند و، به‌علاوه، نمی‌داند از کجا شروع کنند. معمولاً به سبب کثرت انواع غذا، میهمان لذتی از هیچ‌یک از آنها نمی‌برد. وجه مشترک این دو وضعیت نبود تناسب میان شمار میهمانان و اندازهٔ میز از سویی و مقدار غذا از سویی دیگر است. وجه افتراق این دو «ملاط» بیش از حد کم یکی و ملاط بیش از اندازه زیاد دیگری است. هر دو اشکال دارند چون هیچ‌یک به اعتدال نیستند. بسیاری از مقالات، رسالات، و کتابها (داستانها و کارهای تحقیقی) چنین حالتی را دارند: بی‌تناسبی میان «موضوع»، از یک طرف، و «مطالبی» که در بارهٔ آن نوشته شده است از طرف دیگر. در این نوشتار کانون توجه نگارنده اساساً نوشته‌هایی است که ویراستاران زیر عنوان مقدمه، پیشگفتار و حواشی به اثری که ویرایش می‌کنند می‌افزایند.

کمتر کار ویرایش شده‌ای را این روزها می‌بینیم که مقدمه‌ای بر آن نوشته نشده است. چنین مقدمه‌هایی البته لازم است؛ سخن بر سر اندازهٔ آن و تناسبش با اصل کار است. مقدمه‌ای که ماصح یا ویراستار پس از تصحیح و تنقیح اثری، معمولاً از گذشتگان، می‌نویسد،

علی‌الرسم باید مشتمل بر چند دسته اطلاعاتی باشد که همه مستقیماً مربوط به موضوع کتاب، نویسنده یا شاعر آن، سبک و سیاق نگارش و سرایش، مراحل تصحیح، معرفی نسخه‌ها و منابع و مشکلات و مسایلی باشد که ویراستار بدانها برخورد کرده است. تعلیقات و حواشی هم باید حتی‌المقدور مستقیماً بر توضیح و رفع ابهامات و غوامض کتاب متمرکز باشد. در هر دو قسمت مقدمه و حواشی، هر نوع زیاده‌گویی و «حاشیه‌روی» نه تنها کمکی به خواننده نمی‌کند، بلکه گاه ممکن است باعث پریشانی ذهن و گرداندن توجه او از اصل موضوع شود. اینجا نیز ویراستار مانند یکی از دو میزبان ما عمل می‌کند. حالت اول این است که او اساساً چیزی برای گفتن ندارد، ولی می‌خواهد هر طور شده مقدمه‌ای بر کار خود بنویسد. اگر به مقدمه‌ای کوتاه بسنده نکند، مجبور است آب دستش بدهد و آنچه را که علی‌القاعده می‌توان در سه چهار صفحه جا داد در بیست‌سی صفحه پخش کند، یا صد صفحهٔ بی‌گناه را خرج بیست صفحه مطلب کند. حالت دیگر، مورد ویراستاری است که بی‌فضل نیست و اندوخته‌ای از دانسته‌ها دارد، النهایه تمامی آن دانسته‌ها مربوط به کار ویرایش شدهٔ او نیست. با وجود این، او به جای آنکه خود را محدود کند به آنچه مستقیماً به کار مورد تحقیقش مرتبط و روشنگر آن است، به حاشیه می‌رود و به اندک بهانه‌ای وسوسه می‌شود که هر طور شده آن دانسته‌ها را به رخ خواننده بکشد: دانسته‌هایی که مدتها بوده بر سینهاش سنگینی می‌کرده و مجال ابراز آنها را نداشته است؛ حالا فرصتی می‌یابد که عرض اندام کند. ارزش مقدمه و حواشی در چه نوشتن است نه چقدر نوشتن آن. هر رطب و یابسی به عنوان مقدمه — ولو به صد یا دویست صفحه بکشد — لزوماً نه آن ارزشی را که باید داشته باشد دارد، و نه به خواننده کمکی را که باید بکند، می‌کند.

ویراستاری کاری است تخصصی، و اصول و آدابی دارد. هر کس به صرف آشنا بودن، مثلاً، با متون تاریخی قدیم یا دواوین شاعران، نمی‌تواند بی‌محبا و بدون آمادگی نظری و عملی در کار ویرایش وارد این میدان شود. بهتر است لااقل نخست چندین کتاب ویرایش شدهٔ نظام‌مند موفق



را مطالعه کند و دقیقاً ببیند آنها چه کرده‌اند؛ محاسن و معایب کار آنها را نیک بسنجد؛ وقت و فرصت و توقعات مخاطبان خود را در حساب آورد و از همه مهم‌تر، عقل سلیم و شعور خود را به کار بگیرد تا بداند حد تعادل و تناسب در نگارش مقدمه و حواشی چیست. چنانچه این دو ویژگی تعادل و تناسب رعایت نشود و فقط طول مقدمه و عرضه دانسته‌های (مربوط و نامربوط) ویراستار ملاک کار او قرار گیرد، چاره‌ای نخواهد داشت جز آنکه از صنعت «فره‌سازی» بهره گیرد. نوشته‌هایی این چنین مانند بدنهای فریه، سالم نیستند.

ابزار فره‌سازی

ویراستار برای ارضای میل خود به درازنویسی از چند ابزار استفاده می‌کند:

الف. انشانویسی به جای پرداختن به اصل مطالب. از شیوه نگارش در کلاسهای درس انشا در مدارس عصر رایانه امروز خبر ندارم، اما در گذشته انشاها معمولاً با عبارات کلیشهای «البته واضح و معلوم و مبرهن است...» آغاز می‌شد و تا آخر با مقداری حرفهای شعارگونه و پر شاخ و برگ، کم‌محتوا یا بی‌محتوا، ادامه می‌یافت. آن دسته از ما که با آن انشانویسی خو گرفته‌ایم، در بزرگسالی هم غالباً نمی‌توانیم ترک آن عادت کنیم و در کارهای پژوهشی نیز همچنان میل داریم پر شاخ و برگ بنویسیم و از اول بر سر مطلب نرویم. در جای‌جای نوشته نیز هر جا مجال پیدا شود — که اغلب می‌شود — به همان اضافه‌نویسیهای بی‌ربط کشیده می‌شویم و قادر نیستیم در برابر هر چه به یادمان می‌آید مقاومت کنیم، و سبک و سنگین و الا هم فی‌الاهم نکرده آنها را به نگارش در بیاوریم. به اندک ربطی که میان محفوظات خود و مطلب مورد تحقیق ببینیم، بی‌درنگ به کارش می‌گیریم. گاه مطلب را به قدری «کش» می‌دهیم تا ربطی هر چند ناچیز با دانسته مورد نظرمان پیدا کند. وقتی آن دانسته را — که ممکن است نکته‌ای تاریخی، بیتی فارسی یا عربی، عبارت قصاری، گفته فلان دانشمند غربی یا بهمان حکایت باشد — نوشتیم، آن وقت نفسی راحت می‌کشیم، غافل از آنکه همین «کش دادن» وقتی مکرر شد موضوع اصلی در آن میان کم‌رنگ یا اصلاً گم می‌شود و خواننده فراموش می‌کند برای چه مقدمه ما را می‌خواند. ویراستارهایی

که نمی‌توانند در مقابل وسوسه «کش دادن» بایستند به شاعرانی می‌مانند که حیفشان می‌آید آنچه را سروده‌اند غربال کنند و متوسطها را کنار بگذارند.

ب. ناآشنایی با، یا بی‌اعتنایی به، انواع اختصارات در کارهای پژوهشی و به ضوابط مربوط به کوتاه‌نویسی آنچه قرار است مرتباً در طی نوشته تکرار شود — از ساده‌ترین آنها، مثلاً «نک:» (به جای نگاه کنید و بنگرید) و «چ ۲»، (به جای چاپ دوم) بگیرید تا نام و مشخصات منابع در پانویس صفحات. اگر تمامی این ضوابط رعایت شود، مقدار قابل ملاحظه‌ای از حجم نوشته کاسته می‌شود.

ج. تکرار کامل یا تقریباً کامل مشخصات منابع در هر صفحه‌ای که از آن منابع استفاده شده است. تصورش را بکنید، مثلاً، تذکره‌الشعرا دولتشا سمرقندی، نام مصحح، تاریخ چاپ، محل چاپ و حتی نوبت چاپ در تمامی پانویسها تکرار شود، چه مقدار از حجم کتاب را بهبود می‌گیرد. برای صرفه‌جویی در این مورد قواعد ساده‌ای وجود دارد که سالهاست اهل تحقیق از آن استفاده می‌کنند.



د. اصرار در درج القاب احترام‌آمیز یا عناوین تحصیلی افراد در هر صفحه‌ای که نامی از آنان برده می‌شود. حساب کنید، در طی یک مقدمه یا حواشی کتابی، هر بار بنویسد «روانشاد استاد دکتر...»؛ یا «حضرت آیت‌الله استاد سید...» یا «استاد فقید و دانشمند جناب دکتر...»؛ مجموع چنین عباراتی که حذفش صدمه‌ای به اصل تحقیق نمی‌زند، خود چقدر می‌شود! درست است که ما میراث‌بر نوشته‌هایی هستیم که مؤلفان آنها گاه تا ده سطر عنوان و لقب برای ممدوح، یا مرشد و مربی خود ردیف کرده‌اند؛ با این همه، در عصری که ثانیه‌ها و لحظات اهمیت و حساب دارد، و

زمان عاملی بسیار حیاتی است، باید رفته‌رفته یاد بگیریم از تعارف و تکلفها کم، و در متن نوشته‌ای علمی به حداقل عناوین و القاب اکتفا کنیم. آنان که بزرگ‌اند نیازی به عنوانهای دهان پرکن، و گاه مبالغه‌آمیز، ندارند.

تعارفات و فروتنیهای مؤلف همیشه هم از سر خلوص نیت نیست؛ گاه به قصد «مأخوذ به حیا کردن» است و گاه نوعی «بده و بستان» ناگفته در پشت قضیه است؛ چون دیده می‌شود که نویسنده مقدمه مثلاً از فلان استاد قولی را نقل می‌کند که حاوی نکته مهم و واقعاً روشنگرانهای نیست. خوب که نگاه می‌کنید می‌بینید مقدمه‌نویس خواسته با ذکر نام آن استاد کسب وجهه‌ای برای خود، و در عین حال به نوعی او را «نمک‌گیر» کرده باشد. بعضی اوقات مؤلفان نه چندان از خود مطمئن که می‌خواهند خواننده را تحت تأثیر قرار دهند پشت نام اشخاص موجه و سرشناس سنگر می‌گیرند.

هـ نقل قولهای مستقیم متعدد و طولانی. استناد کردن به منابع معتبر بی‌شک بر اعتبار نوشته می‌افزاید، منتها این کار حد و مرزی دارد و شیوه‌هایی. نقل مستقیم سخنان طولانی این و آن، صفحه از پی صفحه نه کار دشواری است نه شایسته پژوهشی اصیل که از آن انتظار حرفهای تازه‌ای می‌رود. نقل عین نوشته‌های دیگران حتماً باید وجهی و موجبی متن‌شناسانه، زبان‌شناختی یا تاریخی داشته باشد. والا اگر بشود عصاره و لبّ اقوال طولانی را در یکی دو سطر خلاصه کرد، دلیلی ندارد که آنها را با تمامی حشو و زوایدش بازگو کرد. تازه گاه ویراستار اظهار نظری هم در باره بخشی از این اقوال می‌کند و به آشفته‌گی وضع بیش از بیش می‌افزاید. نقل قولهای طولانی مستقیم می‌تواند رشته سخن ویراستار را بگسلد و در نتیجه، خواننده را از فضای اصل سخن او بیرون ببرد. و زیر نویسه‌های طولانی و متعدد — و اغلب غیرلازم. این قسم یادداشتهای توضیحی و اضافه بر متن تا آنجا سودمند است که برای روشن یا مستند کردن مطلبی در همان صفحه احترازناپذیر و حیاتی باشد. سنتاً این پانویسها یا شامل مأخذ حرفی است که نویسنده در آن صفحه زده، یا معنای لغت یا عبارتی بسیار دشوار در آن صفحه، یا حداکثر توضیحی که بدون آن خواننده برای خواندن دنباله مطلب در هاله‌ای از ابهام و گیجی قرار می‌گیرد. هر مطلب اضافی دیگر یا معلول تصور نادرست نویسنده از مناسبت

و علت وجودی پانویس است یا، خواسته و ناخواسته، به سمت نوعی فضل‌فروشی و «اظهار لحن» کشیده شده است. بسیاری از پانویسها در بسیاری از نوشته‌ها گرچه ممکن است در نفس خود سودمند باشند، ولی در غیرمأوضه له نشسته‌اند. این دست مطالب را که ویراستار فکر می‌کند دانستنش برای خواننده فایده‌ای دارد می‌تواند جداگانه در پایان نوشته درج کند؛ دیگر این به عهده خواننده است که آنها را بخواند یا از سر آنها بگذرد.

ح. استشهاد کردن به عین چند نقل قول که همه حول نکته واحدی هستند، منتها به چند بیان مختلف؛ به خصوص که مقدمه‌نویس مقدم بر این چند نقل قول خود نکته مورد نظر را به زبان خویش گفته باشد. ویراستار می‌تواند حداکثر یکی از اقوال را نقل کند و خواننده را برای مطالعه نظرات مشابه — حتی نظرات متضاد — به منابع آنها ارجاع دهد.

ط. تکرار مطالب واحد به صورتهای مختلف در یک جا یا جاهای مختلف نوشته. این وضعیت در مقدمه‌های بیش از حد طولانی پیش می‌آید. امروز که هم قیمت کتاب کم کم بیرون از توان مالی کتابخوانها می‌رود و هم فرصتها محدود و محدودتر می‌شود، جایی برای خواندن بازگفته‌ها و دگرگفته‌های مکرر نیست. حق آن است که جان کلام و خلاصه مطالب تحویل خواننده شود. مترادف‌نویسی نیز در بسیاری جاها نوعی «تکرار» است؛ چه کلمات و ترکیبات کمابیش هم معنا چه مضامین به ظاهر متفاوت و در واقع هم طراز از لحاظ نقش معنایی.

مصادقها

برای آنکه ملاحظات بالا معنای ملموس‌تری پیدا کند، چهار نمونه از نوشته‌هایی را که به سبب بعضی یا همه عوامل یادشده آسیب دیده‌اند، معرفی می‌کنم. در این معرفی اساساً قضاوتی در باره اصل ویرایش و کیفیت کار ویراستاران نمی‌شود؛ آنچه هم که ما را به نحوی مجبور به داوری کند نه به نیت نقد و داوری به معنای اخص که به منظور تمهید زمینه برای طرح مسأله اصلی یعنی فربه‌سازی مقدمه‌هاست. بنابراین، توجه عمدتاً ناظر به ساختار، نوع مندرجات و چگونگی عرضه‌داشت مطالب در مقدمه‌ها و تعلیقات آنهاست. پس، ضمن ادای احترام به مقدمه‌نویسان نامبرده در این نوشتار، امیدوارم هر نوع انتقادی که مطرح



می‌شود لزوماً منتسب به اصل کار ویرایششان تلقی نکنند. تلاش آنان را در تصحیح و تنقیح ارج می‌نهمم و فقط نظرات شخصی خود را نسبت به ویژگیهای مقدمه‌ها و تعلیقاتشان بیان می‌کنم. هر یک از ایرادها ناظر به چندین مصداق در کارهای آنهاست، که به سبب محدودیت جا تنها به یکی دو نمونه از هر مقوله اکتفا خواهد شد.

۱. کلیات دیوان امیر معزی نیشابوری، مقدمه، تصحیح و تعلیقات، محمدرضا قنبری، زوآر، ۱۳۸۵ش.

از ۱۱۳۲ صفحه این کتاب، ۱۰۱ صفحه به مقدمه، ۳۰۱ صفحه به تعلیقات و حواشی و ۱۱۸ صفحه به فهرستهای مختلف اختصاص یافته است. سی‌وشش صفحه از مقدمه (یعنی نزدیک به یک‌سوم آن) نقل قولهای مستقیم از منابع گوناگون است؛ نقل قولهایی که گاه دامنه هر یک به بیش از یک صفحه کامل کشیده شده است. اینها به غیر از ابیات متعددی است که به عنوان شاهد در مقدمه گنجانده شده است؛ ابیاتی که غالباً نه به صورت یک یا دو بیت بلکه به صورت غزل، قطعه یا قصیده‌ای کامل صفحاتی را پر کرده‌اند. اکثر این نقل قولهای مستقیم را ویراستار می‌توانست تلخیص یا اجمالاً نقل به معنی کند؛ از نقل قولهای تکراری، و از لحاظ معنا موازی، خودداری نماید و فقط خواننده را به منابع مربوط ارجاع دهد. به علاوه، پاره‌ای از اقوال شاید ارزش نقل هم نداشته‌اند، چون مطلب مورد بحث آنقدرها مهم نیست که نیازی به اقامه دلایل زیاد و آرایه مستندات متعدد داشته باشد. مثلاً این قضیه سخیف که انوری «خون دو دیوان» فرخی و عنصری یا ابوالفرج رونی و مسعود سعد را بر گردن معزی انداخته، ارزش این را نداشته که پنج صفحه از مقدمه (که بیشترش نقل قول مستقیم است) به آن اختصاص داده شود (صص ۷۷-۸۱).

ویراستار ۳۴ صفحه از مقدمه خود را ذیل «شعر ستایش» (مدح و قصاید مدحی)، صرف حرفهایی کرده که اغلب توضیح واضحات و تکرار مکررات است. اما این بخش از سخنان ویراستار بیشتر به «دفاعیه‌ای» می‌ماند که اگر نه در دفاع از معزی، که در همدردی با او گفته است. مراد از این همه درازگویی اثبات این دعوی است که «معزی شاعر مدیحه‌سراسر است... که در دستگاه حاکمان برای ستایش آنان مواجب و مقرری دریافت

می‌کند و... شغل او شاعری دولت آن روزگار است و به همین دلیل برخی از بزرگان از اهل تحقیق که شعر معزی را مایه شرمندگی و سرافکندگی دانسته‌اند **خطا کرده‌اند**» (تأکید از این قلم است). ویراستار آنگاه یک صفحه کامل از نظرات زرین کوب را نقل می‌کند و نکته «به فراموشی سپرده» در آن را این می‌داند که «شاعر در روزگار معزی در خدمت قدرت سیاسی حاکم است» (ص بیست‌وسه). نقل کلمه به کلمه نقد زرین کوب هیچ ضرورتی نداشت. ویراستار می‌توانست لب نظر استاد را بیان کند؛ ولی او به این سادگیها دست‌بردار نیست؛ با استدلال پشت استدلال و نقل قول بعد از نقل قول به خود زحمت می‌دهد صرفاً برای آنکه مدایح مبالغه‌آمیز معزی را توجیه کند و بگوید که معزی برای امرار معاش و ادای وظیفه‌ای که به عنوان شاعر دربار بر عهده او بود، می‌بایستی به سرودن این مدایح خالی از صداقت مبادرت کند. مطالب تمامی این ۳۴ صفحه را می‌شد در سه الی چهار صفحه گفت و ضروری هم به جایی نزد ویراستار قرار است در باره کیفیت مدیحه‌سرایی معزی بگوید نه اینکه دفاعیه‌ای در توجیه این کار وی بپردازد. بهتر نبود به جای این حرفها، از نوع تشبیهات، استعارات و صور خیال، شگردهای شعری و امتیازات هنری مدایح معزی سخن می‌گفت؟ حقیقت این است که با نگفت حشو و زوایدی که هیچ لطمه‌ای به بحث ویراستار در باره علل مدیحه‌سرایی معزی نمی‌زد، نیازی هم پیدا نمی‌شد که به قصد پیدا کردن شریک جرم برای معزی و بدین طریق، تبرئه او — پای سنایی و نظامی، جمال‌الدین عبدالرزاق و ابن‌یمین را میان بکشد و هشت سطر عربی از المستطرفات سید ابراهیم میانجی (ص ۳۴-۳۵) نقل کند؛ دامنه بحث را به مدح رایگان و غیر رایگان، و دادن متاع سخن به ممدوح و گرفتن سخای او در مقابل، بکشد؛ و داوری شفيعی کدکنی را در باره نیمکره تاریک ذهنیت سنایی (که او را به مداحی وا می‌داشته) و نیمکره روشن ذهن این شاعر (که الهام‌بخش او در آفرینش سروده‌های عارفانه بود) «با حقیقت شعر ستایش در تناقص» اعلام کند (ص ۳۵-۳۶). اکثر آنچه ویراستار در مورد مذهب معزی گفته واقعاً ضرورت نداشته (نک: صص ۸۳-۸۶). در این بخش، دهها بیت عربی و فارسی (از جمله قصیده‌ای ۲۹ بیتی از انوری) در تأیید یا رد موضوعاتی که به معزی

ربطی ندارد و فقط از سنخ الکلام یجر الکلام است دیده می‌شود (ص ۴۳).

یکی از نمونه‌های بارز تطویل بی‌تناسب مطلب آنجاست که ویراستار از تأثیرپذیری معزی از منوچهری سخن می‌گوید و قصیده «ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من/ تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن» را به عنوان نمونه‌ای از این تأثیرپذیری ذکر می‌کند. تا اینجا درست؛ ولی ویراستار ناگهان به یاد می‌آورد که این مضمون «یادآور شعر بزرگ‌ترین شاعران عرب امرؤالقیس است». سپس در ذیل صفحه پس از ذکر مطلع قصیده این شاعر عرب (قفانیک...) می‌نویسد «این قصیده نزد شاعران ایران بسیار معروف و مشهور بوده است...»؛ آنگاه نمونه‌هایی از اشعار منوچهری، فرخی و خاقانی را نقل می‌کند. ویراستار به همین جا قناعت نمی‌کند. برای «مطالعه تفضیلی در باره امرؤالقیس و معلقه مشهور او»، خواننده را ارجاع می‌دهد به الفاخوری، حنا، الجامع فی تاریخ الادب العربی، و الزوزنی، و کلی اطلاعات کتابشناختی دیگر (نک: ص ۷۱-۷۲).

البته ویراستار اصرار دارد که ما حتی از ارادت‌ورزی معزی به ادب عرب و اقتفای وی از شاعر نامبردار عرب، ابو طیب متنبی، نیز مطلع شویم؛ لذا ما را به دیوان وی ارجاع می‌دهد (ص ۷۲، پانویس ۲)، اطلاعاتی که عموماً به درد بسیاری از خوانندگان دیوان معزی نمی‌خورد. این قبیل کیش‌دانه‌های مطالب یا به قصد فضل‌فروشی است یا ناشی از بی‌توجهی نویسنده به ضوابط مقدمه‌نویسی و لزوم گزینش حساب شده مطالب. الکلام یجر الکلام بیانگر گرایشی است که در نگارش مقالات تحقیقی باید در برابر آن ایستاد نه اینکه به اتکال آن هر چه به ذهن رسید در مقاله گنجانند. نامربوط‌ترین حرفها را می‌توان به نوعی به هم ربط داد و در نتیجه مثنوی‌ای بیش از هفتاد من کاغذ داشت.

تقریباً صفحه‌ای از صفحات مقدمه نیست که بدون پانویس باشد؛ پانویسهایی که باز بعضی از آنها نقل قول است. پاره‌ای از اینها یک‌سوم تا نیمی از صفحه را گرفته‌اند. بسیاری از این پانویسها یا تکرار همان مطالبی است که در متن مقدمه آمده یا در جشان اصلاً ضرورتی ندارد (چون به موضوع مورد بحث ربطی ندارند یا ربطشان بسیار ضعیف است؛ یا لاقلاً ذکر مفصل آنها موجه نیست). اینها گاه باعث می‌شوند که رشته کلام از دست خواننده بیرون رود.

از این قبیل‌اند پانویسهای ۱ و ۳ (ص ۱۲ و ۱۳)؛ پانویس ۱ (ص ۱۵ و ۱۶)؛ ۲ (ص ۱۹)؛ ۲ (ص ۲۹)؛ ۲ (ص ۳۲)؛ ۱ (ص ۳۶)؛ ۲ (ص ۴۴)؛ ۱ (ص ۵۱)؛ ۳ (ص ۵۱ - ۵۲)؛ ۲ (ص ۵۸)؛ ۱ (ص ۶۰)؛ ۱ (ص ۷۲)؛ ۲ (ص ۷۴)؛ ۲ (ص ۷۵ و ۷۶)؛ ۱ (ص ۸۰)؛ ۲ (ص ۱۰۰)؛ (ص ۱۰۱).

مقداری از فضای مقدمه را تکرار کامل یا نیمه‌کامل منابع ویراستار در ذیل صفحات گرفته است. روش امروزین ارجاع به این صورت است که مأخذ مورد استفاده به کوتاه‌ترین شکل ممکن در متن نوشته یا در پایین صفحه داده می‌شود، ولی مشخصات کامل آن در کتابنامه پایانی درج می‌شود. با وجود این، ویراستار ترجیح داده هر مأخذی را جداگانه ذیل تک‌تک صفحات به طور کامل یا اندکی اجمالی تر درج کند. از باب مثال، نک: مشخصات لباب‌الالباب (ص ۹ و ۶۰)؛ نظامی عروضی (ص ۱۱، ۵۰ و ۷۵)؛ یا دیوان منوچهری (ص ۱۲ و ۱۵)؛ عطار، مصیبت‌نامه (ص ۳۸ و ۴۱)؛ فرخی سیستانی (ص ۲۵ و ۵۴)؛ دیوان انوری (ص ۴۴، ۴۵ و ۶۴، ۷۷)؛ سید جعفر شهیدی (ص ۲۸ و ۳۰)، در حالی که شناسنامه کامل این مأخذ در کتابنامه پایانی دیوان آمده است، هر چند که مقدمه‌نویس - به دلیل نامعلوم - پاره‌ای از منابع خود را در این کتابنامه وارد نکرده است. به هر تقدیر، چنانچه ویراستار از روشهای جدید ارجاع پیروی می‌کرد، از بسیاری تکرارهای مربوط به مأخذ او کاسته می‌شد.

حواشی و تعلیقات سیدصفحه‌ای ویراستار محترم البته محتوی اطلاعات سودمندی است، لیکن اشکال در طولانی و از حد تناسب خارج بودن بسیاری از مدخلهای آن است، چه اعلام و چه لغات. در فرهنگ واژگان یک کتاب، آوردن چندین شعر و نقل قول به عنوان شاهد مثال ضرور به نظر نمی‌رسد و فقط بر حجم کتاب می‌افزاید. ذیل واژه «طیلسان» مثلاً دو صفحه نقل قول و شعر از شاعران متعدد آمده است (۹۰۱-۹۰۳). کل این دو صفحه اگر در چهار سطر می‌آمد، هیچ آسیبی به دیوان معزی و هیچ جفایی در حق خواننده آن نمی‌بود. این قبیل مدخلهای لغوی یکی دو تا نیست. ذیل واژه «گندنا» (ص ۷۶۷) دو نقل قول از برهان قاطع و سند باد و پنج شعر از چند شاعر آمده که بیش از نیمی از صفحه را گرفته است. به علاوه، به دنبال نام اکثر گویندگان شواهد، اسم ویراستار و شماره صفحه منابعی که شواهد مورد نظر از



آنها استخراج شده (و گاه حتی نام ناشر) ذکر گردیده است (مثلاً، خاقانی، ویراسته سجادی / ۳۲۷؛ یا ظهیر فاریابی، یزدگردی / ۸۶). ذیل بیتی از عنصری، عبارت «عنصری / ویراسته دبیرسیاقی / ۷۵ - ویراسته قریب / ۱۷۷» (ص ۷۵۳) درج گردیده است. مجموع کلمات غیر ضروری که در این دسته ارجاعات آمده خود مقدار متناهی است که بر حجم کتاب افزوده است. از این درازنویسیها بوی مقداری فضل فروشی استشمام می شود که خدا کند نگارنده در اشتباه باشد. وضع در مورد اعلام از این هم حادثر است. به مدخل «نامه مانی» دو صفحه پُر و پیمان تخصیص داده شده که چهار سطر اول آن به نثر و بقیه به شعر است. ویراستار ۳۳ بیت شاهنامه را که ذیل پادشاهی شاپور ذوالاکتاف آمده، تماماً در اینجا نقل کرده، به اضافه ابیاتی از چند شاعر دیگر. مدخلهای «یحیی و جعفر برمکی»، «ص، «مولتان» یک ص؛ «ملک الموت» دو ص؛ «حسان»، «بنات النعش»، «دو ص؛ «قارون»، «دو ص، «مصحف»، ۱/۵ ص، «کتایون»، یک صفحه؛ و «طرفة بغداد» یک صفحه را گرفته است. ذیل بعضی از این مدخلها را تماماً یا اکثر نقل قولهای مستقیم تشکیل داده اند. باز تأکید می کنم، اشکال نه با نفس آگاهیهای داده شده که با مقدار نامتناسب آن است. چه مقدار از مطالب بیش از نیم صفحه (ص ۹۵۱) در باره «غرجستان» (که اکثرش نقل قول مستقیم است) به درد خواننده دیوان امیر معزی می خورد؟ مقدمه ای این چنین طولانی، که گاه به انبانی از اطلاعات رنگارنگ می نماید، به اصل شعر معزی بسیار کم پرداخته است. آنجا که ویراستار بحث «شعر ستایش»، یعنی قصاید مدحی معزی را پیش می کشد، برای بیش از سی صفحه متوالی تقریباً چیزی از مختصه های این دست از شعرهای معزی نمی گوید. دغدغه اصلی او بیان دو چیز است: ۱. بازگو کردن سخنان تحسین آمیز بعضی تذکره ها و شاعرانی چون خاقانی، مسعود سعد، سید حسن غزنوی، انوری و دیگران در تأیید هنر شاعری معزی، و ۲. رد اظهارنظرهای ناموافق و عیب جوییهای که از کار مداحی این شاعر شده است. این در حالی است که ویراستار می توانست به جای این همه بحثها و نقل قولهای طولانی و حاشیه رفتنها، به اصل شعر مدحی معزی بپردازد: از ساختار قصاید او (نسیب، تشبیب، تخلص، مدح

و خاتمه)؛ از بسامدی اوزان عروضی، سنخ قوافی و ردیفها یا از صنایع بدیعی و صور خیالی که به کار برده، از هنر تصویرسازی و خیال بندی و دهها ویژگی دیگر این نوع ادبی. او حتی می توانست روشن کند که قصاید ستایشی شاعر از چه سنخ است؛ تا چه حد از مدحهای او قابل قبول و چقدرش بیش از حد مبالغه آمیز و نفرت آور است؛ چه تفاوتی میان نوع تشبیهات و استعارات معزی با شاعران قبل و بعد از او دیده می شود. ویراستار معزی را «پیشگام سوگ سروده ها» دانسته ولی نه دلیلی بر این مدعا ذکر می کند و نه ویژگیهای مرثی معزی را شرح می دهد. ذیل «فواید لغوی و تاریخی دیوان معزی» باز مقداری کلی گویی و نقل قول می بینیم، نه یک مورد خاص از این فواید تاریخی. یقیناً نمونه های زیادی از سنخ واژگان، ترکیبات لغوی و اصطلاحات به کار رفته در دیوان معزی می توانست در این بخش از مقدمه تجزیه و تحلیل شود. چه بجا بود اگر ویراستار در عوض بسیاری از نقل قولهای طویل و از عرب و عجم گفتنها، ممدوحان شاعر را فهرست و مجملاً معرفی می کرد. در متن دیوان هیچ یک از قصاید عنوان ندارد و معلوم نیست در مدح کدام شاه یا امیر و رجل سیاسی آن زمان است. درست است که ممدوح شماری از مدایح معزی محتملاً شناخته شده نیستند، لاقلاً ویراستار می توانست پژوهش خود را در راه شناسایی آنان به قدر وسع می کرد و اگر به جایی نمی رسید در مقدمه یا در صدر قصاید مربوط تصریح می کرد که مثلاً ممدوح این قصیده شناخته نشد. کوتاهی ویراستار در این مهم یکی از نمونه های «نامتناسب کاری» است.

ویراستار در بخش پایانی مقدمه خود، ضمن برشمردن معایب و نقصهای ویرایش عباس اقبال آشتیانی از دیوان معزی، تصریح می کند که همان نسخه مصحح اقبال را سامان داده و از اغلاط مطبعی و آشفتگیهای دیگر پیراسته است. اگر قرار می بود کار اقبال را با چند نسخه خطی تازه یاب مقایسه کند، با توجه به تمایل او به اطناب در سخن، حتماً صفحات مقدمه از این هم که هست دراز دامن تر می شد. قیمت دیوان امیر معزی به هنگام چاپ اول (۱۳۸۵) ۱۲۰۰۰ تومان بود؛ چنانچه امروز، با هدفمند شدن یارانه ها، باز چاپ شود، قیمت احتمالاً به ۲۵ تا ۳۰ هزار تومان سر خواهد زد.

این مطلب ادامه دارد

سرقت آگاهانه یا پیروی از عادت مرسوم

مهرداد چترایی

جهانگشای خاقان، تاریخ مفصل شاه اسماعیل صفوی است که شرح حال مختصری از اجداد و معاصران وی نیز در آن آمده است. مؤلف این متن نامعلوم است و بجز چاپ عکسی‌ای که در مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان به سال ۱۳۶۴ ش از روی یکی از دو نسخه شناخته شده آن صورت گرفته، تاکنون تصحیح نشده است. در مقدمه‌ای که بر آن چاپ عکسی نوشته شده، تاریخ تألیف کتاب بین سالهای ۹۴۸ ق تا ۹۵۵ ق حدس زده شده است.^۱



صفحه‌ای از نسخه خطی عالم‌آرای صفوی

مؤلف، شرح احوال اجداد شاه اسماعیل را با ذکر «شمه‌ای از عظیم صفات و خوارق عادات سلطان فیروز شاه» آغاز می‌کند (همان، برگ ۵) و سپس به عوض‌الخاص، سید صلاح‌الدین، سید قطب‌الدین، سید صالح، سلطان جبرئیل، شیخ صفی‌الدین، شیخ صدرالدین موسوی، سلطان علی سیاه‌پوش، سلطان شیخ ابراهیم، سلطان جنید، سلطان حیدر، و پس از آن به تفضیل به سرگذشت شاه اسماعیل می‌پردازد. و به‌ویژه وقایع مربوط به سالهای نخست زندگانی شاه اسماعیل که در منابع دیگر — مانند کتاب حبیب‌السیر خواندمیر — به اختصار آمده، در جهانگشای خاقان مفصل و دقیق‌تر ذکر شده است.

تاکنون دو نسخه از این متن شناخته شده است؛ یکی نسخه لندن به شماره 3248-ARD که در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود و ۶۱۲ صفحه است که دو صفحه کامل آن هم تصویری از دربار شاه تهماسب نقاشی شده و وی را هنگام جلوس بر تخت سلطنت نشان می‌دهد و در صفحاتی دیگر نیز نقاشی‌هایی کوچک‌تر ترسیم شده و در بین سطور جای گرفته است. این نسخه به خط نستعلیق کتابت شده و در هر صفحه آن شانزده سطر آمده است و نام کاتب آن — که در پایان نسخه دیده می‌شود — «محمدعلی بن نورا» است (برگ ۶۱۲).

بجز عبارات و کلمات معدود در این نسخه هیچ افتادگی‌ای نیست. چنانکه پیشتر گفته شد، این نسخه به صورت عکسی در مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان با مقدمه دکتر الله دتا مضطر چاپ عکسی شده است. نسخه دیگر این متن به شماره 200-ARD در کتابخانه دانشگاه کمبریج انگلستان محفوظ است. در فهرستی که ادوارد براون از آن کتابخانه تهیه کرده است این نسخه را معرفی نموده، همچنین در پایان چاپ عکسی، اختلافات نسخه دانشگاه کمبریج با نسخه موزه بریتانیای لندن ذکر شده است.

دو تحریر دیگر جهانگشای خاقان

یکی از دلایلی که نشان می‌دهد، متن جهانگشای خاقان، اعتبار و شهرت فراوانی داشته، این است که، پس از تألیف آن، نویسندگان دیگری به تحریر متن آن کتاب پرداخته‌اند و مطالب مندرج در جهانگشای خاقان را در نوشته‌های خویش نقل کرده‌اند؛^۲ از میان آنها دو کتاب به طور کامل به بازنویسی جهانگشای خاقان البته با تغییراتی در نثر

۱. ذکر این نکته بایسته است که در آخرین برگ نسخه کتاب (ص ۶۱۲) عبارتی آمده است بدین صورت: «... این صحیفه شریفه که مقصود از جهانگشایی خاقان صاحبقران بوده...» و نام کتاب هم از همین عبارت گرفته شده و در چاپ عکسی نسخه هم بر روی جلد جهانگشای خاقان آمده است در صورتی که شاید «جهانگشایی خاقان» مناسب‌تر می‌بود.
۲. بسیاری از مطالب مندرج در جهانگشای خاقان در حبیب‌السیر نیز آمده است و از آنجا که سال آغاز تألیف حبیب‌السیر ۹۵۵ ق است، و جهانگشای خاقان — چنانکه در همین مقاله آمده است — چند سال پیش از آن تألیف شده، استفاده خواندمیر از جهانگشای خاقان قطعی به نظر می‌رسد.



تعالی از نور علوم غیبی و فیض و فیوضی لاریبی آن شهریار را فیروزمند و ارجمند و سربلند گردانیده بود و در زمان سلطان ادهم فرزندزاده‌های ابراهیم ادهم که پادشاه ایران بود، آن شهریار کشور سلوک با کمال مکنّت و عقار و ضیاع در بلده طیبه مزبور با مریدان و صوفیان خود به ذکر و فکر واحد قدیم مشغول بوده و در آن زمان اکثر بلده آذربایجان و مغان از طوایف سنی و نصرانی بودند و مذهب بحق ائمه اثنی عشر مخفی بود و چون آوازه کمال سلطان فیروز شاه جهانگیر [گردیده] به سمع پادشاه والجاه سلطان ادهم اولاد سلطان ابراهیم ادهم رسید، از شوق مژده آن سرورش چون گل همه تن گوش گشته، اراده دیدن آن نور حدیقه حقیقت نمود...»

تاریخ عالم‌آرای شاه اسماعیل (ص ۱): «... و سلطان سید فیروز شاه در دارالارشاد اردبیل وطن داشتند و حق تعالی از نور علوم غیبی و واردات لاریبی، آن شهریار فیروزمند را از حد و حصر بلندمرتبه گردانیده بود. و سلطان ادهم شاه، فرزندزاده ابراهیم ادهم، پادشاه ایران بود و در زمان او اکثر بلاد، مثل آذربایجان و غیره طریق سنی و نصرانی داشتند و مذهب بحق اثنی عشریه مخفی بوده. چون آوازه کمال سلطان فیروز شاه به جهانگیر گردیده به سمع پادشاه والجاه سلطان ادهم اولاد سلطان ابراهیم رسید. از شوق آن سرور چون گل همه تن گوش گشته اراده دیدن آن حدیقه حقیقت نمود...»

چنانکه از مقایسه سطور مزبور بر می‌آید، مطلبی که مؤلف جهانگشای خاقان نوشته، در دو کتاب عالم‌آرای صفوی و عالم‌آرای شاه اسماعیل عیناً تکرار شده است و با توجه به تاریخ جهانگشای خاقان (بین سالهای ۹۴۸ تا ۹۵۵) که پیش از تألیف دو کتاب دیگر بوده، استفاده از جهانگشای خاقان و نقل مطلب آن بدیهی است.

البته گاه در نقل مطالب کتاب جهانگشای خاقان تحریفات و اشتباهاتی در دو تحریر دیگر راه یافته است که مخصوصاً در اسامی جاها و اشخاص فراوان دیده می‌شود. به عنوان نمونه قطعه ذیل از جهانگشای خاقان است درباره رفتن تیمور به خراسان: «چون صاحبقران به اند خود در رسید، احوال مرد خدای پرسید، بابا سنگ کوهی

کتاب و افزایشها و کاهشهای جزئی نسبت به آن دست زده‌اند. مشخصات آن دو کتاب چنین است:

۱. عالم‌آرای شاه اسماعیل، از مؤلف نامعلوم. این متن در سال ۱۳۴۹ با مقدمه و تصحیح اصغر منتظر صاحب، در بنگاه ترجمه و نشر کتاب به چاپ رسیده است. تاریخ تألیف این کتاب سال ۱۰۸۶ ق است که خود مؤلف در متن کتاب بدان تصریح کرده است: «... حال که مسوده این اوراق تألیف شده که سنه ست و ثمانین بعد الف است، ...» (عالم‌آرای شاه اسماعیل، ص ۵۸۱).

۲. عالم‌آرای صفوی، مؤلف نامعلوم. این متن نیز به کوشش یدالله شکری منتشر شده است و تقریباً شباهت کامل به عالم‌آرای شاه اسماعیل دارد. حتی سال تألیف این کتاب نیز در متن چنین ذکر شده است: «... حال که مسوده این اوراق تألیف شده که سنه ست و ثمانین بعد الف است ...» (عالم‌آرای صفوی، ص ۵۶۱).

از مقایسه جزئیات دو کتاب مزبور چنین استنباط می‌شود که هر دو از کتاب مأخذ واحدی بهره جسته‌اند که با مقایسه حخ بعض جزئیات، آشکار می‌شود که منبع اصلی آن دو، جهانگشای خاقان بوده است:

نمونه‌ای از آغاز نسخه جهانگشای خاقان (برگ ۵):

«سلطان فیروز شاه در دارالارشاد اردبیل وطن داشت و حق تعالی از نور علوم عینی و فیوض لاریبی آن شهریار را فیروزمند و ارجمند و سربلند گردانیده بود و در آن زمان سلطان ادهم شاه که از فرزندزاده‌های سلطان ابراهیم ادهم است پادشاه ایران بود. آن شهریار کشور سلوک با کمال مکنّت و عقار و ضیاع در بلده اردبیل با مریدان و صوفیان خود به ذکر و فکر احد قدیم و صمد واجب التعظیم مشغول بود و در آن زمین اکثر بلاد آذربایجان و اران و مغان از طوایف سنی و نصرانی مملو بود و مذهب بحق ائمه اثنی عشر مخفی بود چون آوازه سلطان فیروز شاه جهانگیر گردید به سمع پادشاه والجاه سلطان ادهم رسیده بود، از شوق مژده آن، چون گل همه گوش گشته، اراده دیدن آن نور حدیقه حقیقت نمود...»

تاریخ عالم‌آرای صفوی (ص ۳ و ۴): «... سلطان سید فیروزشاه در دارالارشاد اردبیل وطن داشت و حق

که یکی از اهل الله بود به او نشان دادند. صاحبقران از پی مرشدی می‌گشت که دست به دامن او زند چون سلطان علی سیاه‌پوش را دیده بود از پی او می‌گشت که شاید دیگر به خدمت آن سرور برسد...» (جهانگشای خاقان، برگ ۲۶).

همین مطلب در عالم‌آرای صفوی (ص ۱۹) چنین آمده است: «در ملک نجوی بود صاحبقران رسید. احوال مرد خدا پرسید، بابا را نشان او دادند. صاحبقران از پی مرشدی می‌گشت که دست به دامن مرشدی زند. چون سلطان علی سیاه‌پوش را دیده بود در کنار آب جیحون و او را مرشد خود می‌دانست که آن قسم کمالی به او نموده بود، در پی او می‌گشت که دیگر باره به خدمت آن سرور برسد.»

و در عالم‌آرای شاه اسماعیل (ص ۱۶) چنین است: «امیر تیمور از آب گذشته راه خراسان در پیش گرفت، روانه شد. چون به اندیجان رسید، بابا سنگ کوهی قلندر در اندیجان بود. صاحبقران احوال او را گرفت. بابا را نشان وی دادند و صاحبقران از پی مرشدی می‌گشت او را دید. اما چون سلطان خواجه علی را دیده بود در کنار جیحون، او را مرشد خود می‌دانست.» آنچنان کمالی از او دیده بود [که] از پی او می‌گشت که دیگر باره او را ببیند.»

محلّی که به نام «اندخود» در جهانگشای خاقان آمده، یک بار به شکل محرف «نجوی» و یک بار به صورت «اندیجان» در آمده و از آنجا که تیمور در راه رسیدن به خراسان بدان محل رسیده است باید همان اندخود صحیح باشد چون اندخود محلّی است بین بلخ و مرو (معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۲۶۰).

شباهتهای ذکر شده نمونه‌هایی است از آنچه در سراسر متن این سه کتاب دیده می‌شود و به طور کلی می‌توان گفت مأخذ اصلی عالم‌آرای شاه اسماعیل و عالم‌آرای صفوی، کتاب جهانگشای خاقان بوده است؛ اما از آنجا که متن جهانگشای خاقان تاکنون به صورت محققانه و مصحح منتشر نشده، چندان توجهی به شباهتهایی که در این سه کتاب وجود دارد، نشده است.

البته آنچه در جهانگشای خاقان آمده به دور از روایات افسانه‌واری است که گاه در آن دو متن دیگر دیده می‌شود؛ مؤلف جهانگشای خاقان با وجود گرایش

که به نقل «روایی» دارد و گاه با حکایت‌پردازی به بیان وقایع پرداخته اما همواره به صحت و اصالت مطالب و ذکر جزئیات زمانی و مکانی اتفاقات پایبند است. تا جایی که وقتی به درخواست جدش (نواب آقاسی محمدرضا بیگ) جنگ شاه اسماعیل را با ابوالخیرخان اوزبک از کتابی نقل می‌کند ولی چون آن مطلب را صحیح نمی‌داند در حاشیه چنین می‌نویسد: «پوشیده نماند که داستان آمدن ابوالخیرخان قباچاق که در سنه هشتصد و هفتاد و سه فوت شده بود و جنگ او را با حضرت شاه در نسخه‌ای که آورده بودند نوشته‌اند نهصدوپانزده که چهل و دو سال بعد از فوت او باشد... اما بنا به خواهش جد حقیر نواب آقاسی محمدرضا بیگ... قلمی شد اصلی ندارد لهذا عذر از ارباب فضل و هنر می‌خواهد که این حقیر را به کذب متهم نسازند...» (حاشیه برگ ۴۵۷). نمونه‌هایی از این وسواس علمی که مؤلف نسبت به صحت و وسقم مطالب دارد در این متن دیده می‌شود که نشان‌دهنده اعتبار کتاب اوست.

این نکته هم گفتنی است که نویسندگان روزگار صفوی طبق عادت مرسوم می‌گذاشتند، بی‌هیچ محدودیت از منابع و مأخذ پیش از خود استفاده می‌کردند و ذکر می‌کردند از منابع خویش نمی‌نمودند؛ چنانکه بسیاری از مطالب مندرج در جهانگشای خاقان هم در منابع پیش از آن دیده می‌شود. آیا چنین روشی را باید به حساب «سرقه» بی‌نام و نشان گذاشت؟

کتابنامه

جهانگشای خاقان، مؤلف ناشناخته، مقدمه و پیوستها دکتر الله دتا مضطر، [چاپ عکسی] چاپ اول، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۶۴ش.

عالم‌آرای شاه اسماعیل، مؤلف ناشناخته، با مقدمه و تصحیح اصغر منتظر صاحب، چ ۲، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴ش.

عالم‌آرای صفوی، مؤلف ناشناخته، به کوشش یدالله شکر، چ ۲، اطلاعات، ۱۳۶۳ش.

معجم‌البلدان، یاقوت حموی، ۵ ج، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۹ق.



هر دم از این باغ بری می‌رسد

مهدی سیدی

در برابر تعداد اندکی که پس از سالها مرارت و کوشش آثاری نوین و ارزشمند و رهگشای آفرینند، گروه کثیری هم در کمین می‌نشینند تا از کار گروه اول خوشه‌چینی و بهره‌برداری کنند.

یکی از آثار مهم تاریخ و ادب فارسی کتاب گرانقدر تاریخ بیهقی است، که از حدود ۱۵۰ سال پیش نهضت تصحیح و شرح و چاپ آن آغاز شده (توسط مورلی انگلیسی در هند، به سال ۱۸۶۲م) و بعد به اهتمام دیگران (ادیب پیشاوری در سال ۱۳۰۷ق / سعید نفیسی ۱۳۱۹ ش / فیاض - غن، ۱۳۲۴ش / و بالاخره دکتر فیاض ۱۳۵۰ش) به نیمه‌راه منزل نهایی رسیده است. پس از چاپ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض در سال ۱۳۵۶ش، استفاده (ایضا سوء استفاده) از آن به انحای مختلف توسط دیگران شروع شده است که مهم‌ترین بهره‌جویی از آن توسط دکتر خلیل خطیب‌رهبر صورت گرفته است، که تنها به شرح لغات بیهقی (بدون فهم و معرفی عبارات مبهم) پرداخته و تاکنون مکرراً به چاپ رسیده و به مصداق «بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد بود»، سود آن را ایشان و ناشر محترمشان برده‌اند؛ چنانکه اغلب از تاریخ بیهقی شرح خطیب‌رهبر استفاده می‌کنند و آن را «تصحیح خطیب‌رهبر» هم می‌خوانند! بی‌آنکه به معنی تصحیح توجه داشته باشند.

یکی از آخرین خوشه‌چینان تاریخ بیهقی آقای عزیزالله علیزاده از شهر آستانه اشرفیه هستند که بنابر آنچه در پایان مقدمه خود بر تصحیح (!) جدیدشان از تاریخ بیهقی نوشته‌اند در «پاییز خزان (!) سال ۱۳۸۷» اثر گرانقدرشان را فراهم آورده و آماده چاپ کرده‌اند، انتشارات فردوس هم زحمت چاپ کردن آن (یا به قول تاجیکها: چاپیدن) را کشیده، و چاپ دوم را هم در سال ۱۳۸۹ با این شناسنامه راهی بازار کرده‌اند:

روی جلد: ابوالفضل محمد بیهقی، تاریخ بیهقی، اخلاق اسلامی، تصوف، عرفان، متون قدیم تا اول قرن ۱۴ق، تاریخ غزنویان، داستان حسنک وزیر، ترجمه آیات قرآن، احادیث، عبارات و اشعار عربی، فهرست اعلام، لغت‌نامه‌ای

با ۳۶۱۵ واژه و عبارت مشکل، سؤالات شانزده سال کنکور دانشگاهها با جواب.

شناسنامه داخل جلد: تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمد بیهقی، مصحح: عزیزالله علیزاده، ۱۶۰۰۰ تومان (شامل ۷۸۴ صفحه، در قطع وزیری، با جلد گالینگور) اما کاری که ایشان درباره این تاریخ بیهقی کرده‌اند عبارت است از:

- همان متن تصحیح دکتر فیاض را، بدون حواشی و توضیحات مربوط به تصحیح، حروفچینی کرده، و تنها نامهای تاریخی و جغرافیایی آن را سیاه تایپ کرده‌اند.

- در زیر صفحات تنها عبارات عربی کتاب (اعم از شعر و آیات قرآن و ...) ترجمه شده است (حتماً اشعار از روی ترجمه آنها توسط استاد نوید در یادنامه بیهقی، و دیگر عبارات هم از چاپ خطیب‌رهبر).

- ارائه فهرستی از اعلام تاریخی و جغرافیایی کتاب، با شماره صفحات مذکور (حتماً از روی فهرست اعلام چاپ فیاض)، بدون هیچ توضیح و معرفی اعلام مزبور (ص ۶۴۰ تا ۶۷۴).

- تهیه فهرستی از لغات تاریخ بیهقی (بدون ذکر صفحات) با توضیح مختصر آنها (از ص ۶۷۵ تا ۷۳۵).

- سؤالات شانزده سال کنکور کارشناسی ارشد (با پاسخ صحیح و توضیح مربوط)، در حدود پنجاه صفحه (ص ۷۳۶ تا ۷۸۴).

پیداست که آنچه جناب آقای علیزاده انجام شده، نه تصحیح، که حتی شرح بیهقی (دست کم در سطح کار دکتر خطیب‌رهبر) هم نیست. اما گویا نه ایشان و نه ناشر محترمشان اصلاً نمی‌دانسته‌اند که «تصحیح» یعنی چه، و شرح چه؟

آقای علیزاده چهار صفحه مقدمه نوشته‌اند، که حدود ۱/۵ صفحه آن به معرفی بیهقی و کتابش مربوط است و چنین آغاز شده: «محمدبن حسین بیهقی مکنی به ابوالفضل در سال ۳۸۵ قمری در حارث‌آباد بیهقی (سبزوار) متولد شد. مقدمات علوم را در حارث‌آباد (!) و نیشابور فرا گرفت... با برخی از پادشاهان (!) سلسله غزنوی همچون سلطان محمود (۴۲۱-۳۸۹)، جلال‌الدوله ابواحمد محمدبن محمود (از شوال ۴۲۱ تا شعبان ۴۳۲)

(!) سلطان مسعود (۴۳۲-۴۲۱)... و معاصر بود.

در همین چند سطر چندین غلط نمایان است: اول اینکه حارث آباد روستایی خرد بوده که نه حال و نه در گذشته امکانات آموزشی‌ای نداشته تا بیهقی «مقدمات علوم» را در آن فراگیرد. دوم آنکه، سلطان مسعود بوده که از ماه شوال سال ۴۲۱ (زمان فروگیری امیر محمد) تا شعبان ۴۳۲ (صیح جمادی‌الآخر) حیات داشت و سلطنت کرد، و نه امیر محمد که تنها در چند ماه سال ۴۲۱ (ربیع‌آخر تا شوال)، ایضاً چند ماه سال ۴۳۲ (پس از قتل مسعود) سلطنت کرد. توضیحات خود آقای مصحح در سطور بعد مطالبش هم مؤید این مطالب است، از جمله آنجا که نوشته: «سلطان مسعود (۴۳۲-۴۲۱)».

در همان اولین صفحه معرفی بیهقی می‌خوانیم: «در سال ۴۲۱ در غزنین به دبیری دیوان محمود غزنوی که ریاست آن با بونصر مشکان بود، درآمد» (!). اگر مصحح گرامی یک بار تاریخ بیهقی را به دقت خوانده باشند، خصوصاً به مهم‌ترین بخش آن که گزارش مرگ بونصر مشکان است، توجه کرده باشند به یاد خواهند آورد که بیهقی در شرح درگذشت بونصر (محرم ۴۳۱) نوشته است: «و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی»، یعنی بیهقی از سال ۴۱۲ همکار بونصر در دیوان رسالت بوده است و نه ۴۲۱. نیز می‌خوانیم: «در همان سال ۴۲۱ سلطان مسعود به غزنین رسید و با خلع برادرش، بر اریکه قدرت تکیه زد. بیهقی به واسطه بونصر مشکان در سمت دبیر اول (!) دیوان کارش را ادامه داد. بونصر در سال ۴۳۱ مرد... منصب ریاست (دیوان سیاست) را مسعود... به یکی از دوستان تازم کارش (؟) به نام بوسهل زوزنی (متوفی ۴۵۰) واگذار کرد؛ اما کتابت نامه‌های حساس را به بیهقی سپرد.» باز هم کسانی که یک بار مجلدات اولیه تاریخ بیهقی (۵ و ۶ و ۷) را به دقت خوانده باشند خواهند دانست که امیر محمد را نه سلطان مسعود بلکه یاران او در تکین‌آباد (نزدیک شهر قندهار کنونی) دستگیر و معزول کردند، و نه مسعود در غزنین، که آن زمان در هرات بود. ایضاً سلطان مسعود از هرات به بلخ رفت و حدود یک سال

بعد (پس اعدام حسنک و ...) در ماه جمادی‌الآخر سال ۴۲۲ برای اولین بار پس از سلطنت وارد غزنین شد (مجلد هفتم). نیز همه کسانی که داستان حسنک را خوانده باشند، به یاد دارند که بیهقی در آغاز آن داستان در باره بوسهل زوزنی نوشته است: «امروز که من این آغاز قصه می‌کنم (بنابر متن تصحیح یاحقی - سیدی، ص ۱۶۸) در ذی‌الحجه سنه خمسین و اربعمائه (۴۵۰)... ازین قوم که من سخن خواهم راند یک دو تن زنده‌اند در گوشه‌ای افتاده، و خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آنکه از وی رفت گرفتار.» در نتیجه هیچ‌گاه نخواهند گفت و نوشت که «بوسهل زوزنی (متوفی ۴۵۰)». بقیه افاضات مصحح درباره بیهقی در همان ۱/۵ صفحه تماماً از همین لون است، و «ما را با آن کاری نه، که به پاسخ آنچه نوشته‌اند خود مسئول‌اند». در متن هم چون ایشان هیچ دخالتی نداشته‌اند (مگر اینکه اشتباه تایپ کرده باشند) جای سخن نیست، ایضاً مسئولیت ترجمه عبارات عربی هم بر عهده دیگران (نوید و خطیب رهبر) است؛ تنها در بعضی مواد که شارح گرامی خواسته شخصاً هم افاضه‌ای بفرمایند شیرین‌کاری کرده‌اند. از جمله عامه اهل ادب می‌دانند که «ابن درید» شاعر مشهوری بوده که قصایدی در مدح میکالیان سروده که یکی از قصاید چون با الف مقصوره (کوتاه) قافیه‌بندی شده، به «قصیده مقصوره ابن درید» شهرت یافته است. شارحین پیشین تاریخ بیهقی در معرفی بیتی از قصیده مزبور نوشته‌اند «از مقصوره ابن درید است». و آقای علیزاده گمان کرده‌اند «مقصوره ابن درید» نام شاعر است؛ لذا پس از ترجمه بیت مزبور نوشته‌اند «شاعر: مقصوره ابن درید» (ص ۴۴۱).

متأسفانه در انتخاب لغات و توضیح آنها، ایضاً سؤالات کنکور و پاسخهای صحیح آنها (!) نیز - که تنها ابتکار شارح و مصحح بیهقی است - خطاها و اشتباهات کمتر از مقدمه ۱/۵ صفحه‌ای ایشان نیست؛ و دریغ که وقت عزیزتر از طلا را نمی‌توان بیش از این صرف نقد و بررسی آثاری از این دست کرد.



نقد اصول و مبانی نسخه‌شناسی در کتب خطی^۱

ایرج فرجی*

کتاب اصول و مبانی نسخه‌شناسی در کتب خطی اثری است که در نگاه اول مرا به خود جلب کرد، زیرا به موضوعی پرداخته بود که جای خالی آن در پژوهش‌های حوزه کتاب‌شناسی و نسخه‌شناسی احساس می‌شد. ولی با نگاه خریدار که به آن نگاه کردم و مجابم کرد تا نقدی درباره آن بنویسم. باید بیفزایم که تخصص من در نسخه‌شناسی نیست و، به تبع، بررسی و داوری من نیز نباید در باب محتوای کتاب باشد. این نقد، فقط، معطوف به ساختار و شیوه تألیف و ارائه مطالب است.

کتاب دو گونه چاپ شده یکی فارسی و انگلیسی است و دیگری به فارسی و روسی است. کتاب اول با احتساب صفحات سفید و صفحاتی که به تصاویر و نمایه‌ها اختصاص دارد، (۱۰۵)+(۴۷) صفحه در قطعی تقریباً معادل نیم‌ربعی دارد (۱۰×۱۴ سانتی‌متر). ولی متن اصلی، در واقع، فقط ۴۷ صفحه است و با توجه به قطع کتاب و اندازه حروف متن و فاصله‌های خالی بین بعضی از خطوط و کادر باز هر صفحه می‌توان آن را مقاله‌ای ۳۰ صفحه‌ای در قطع وزیری تخمین زد که به قیمت ۴۰۰۰ تومان چاپ کرده‌اند. کتاب جلد سلفون سخت و صحافی زیبایی دارد.

۱. عنوان کتاب اصول و مبانی نسخه‌شناسی در کتب خطی ذیلاً درباره این کتاب نکاتی را عرض می‌کند: با محتوای آن تناسب ندارد. این عنوان حوزه‌ای را پوشش می‌دهد که محتوای این کتاب، در واقع، بخشی از آن حوزه است. مروری گذرا روی اثر آشکار می‌سازد که این کتاب کلیاتی از مبحث نسخه‌شناسی را در خود دارد که اغلب شامل «تعریف‌ها» می‌شود، و البته «کلیات و تعاریف»، در هیچ حوزه‌ای از دانش، همه «اصول و مبانی» نیست و رابطه این دو از نوع عموم و خصوص مطلق است. در عنوان کتاب، عبارت «نسخه‌شناسی در کتب خطی» هم حشو دارد: مگر نسخه‌شناسی در کتاب «غیرخطی» هم وجود دارد که در اینجا فقط در کتب «خطی» را منظور کرده‌اند؟

۲. مؤلف هیچ‌جا تصریح و حتی اشاره نکرده است که علت دو زبانه بودن متن و دو جلد بودن آن چیست و این کتاب برای کدام انگلیسی زبان یا روسی زبان و با چه

سطحی از آگاهی و دانش ترجمه شده است؟ مؤلف، در متن فارسی کتاب نیز، گویی مخاطب را گم کرده است. در این متن هم معلوم نیست کتاب برای چه کسی نوشته شده است و چه کسی قرار است آن را بخواند. جایی از کتاب نکته‌ای را به نوآموزان تازه کار حوزه نسخه‌شناسی تذکر و آموزش می‌دهد (مثلاً نک: ص ۶) و جایی دیگر پیشنهادهایی دارد برای مسئولانی که برنامه‌های کلان را در این حوزه طرح‌ریزی می‌کنند یا قرار است بکنند (مثلاً نک: ص ۲۰).

۳. در هیچ‌جای کتاب نامی از مترجمان انگلیسی یا روسی نیامده است و خواننده گمان می‌کند که متن انگلیسی یا روسی کتاب هم، اثر مؤلف است. ولی اگر کسی حوصله داشته باشد و به اقتضای علاقه یا حرفه‌اش، عادت کرده باشد که همیشه فیپا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار) را در کتاب‌ها ببیند، در فیپای این کتاب، نام دو مترجم را می‌بیند.

۴. کتاب در ساختار کلی خود دو فصل دارد: فصل اول «کلیات»؛ فصل دوم «مدخل نسخه‌شناسی». اما آیا درست است کتابی که فقط دو فصل دارد یک فصلش (که نیمی از کتاب است) کلیات باشد و بیشتر اطلاعات نیمه دیگر آن نیز شامل تعاریف شود و بس؟ کتاب با آنکه متنی است برای آموزش‌های کتابداری، از ویژگی‌های متون آموزشی و درسنامه‌ها بهره ندارد.

۵. تصاویر کتاب با آنکه با کیفیت‌اند و مقصود را برآورده می‌کنند و به فهم مطلب و گیرایی نوشتار مدد می‌رسانند، بهتر بود در کنار نوشتار مربوط به خود چاپ می‌شد و همه آنها را یکجا و در ۴۱ صفحه پیاپی آورده‌اند. این کار در نشر، از آنجا که فضای خالی کمتری در کتاب باقی می‌گذارد، توجیه اقتصادی دارد، و شیوه‌ای که برخی مراعات می‌کنند، البته برای بعضی از مفاهیم و تعاریفات، که تصویر لازم داشته‌اند (به طور مثال: شرفه، خط تحریر، گره، اقسام کاغذ، و چند نوع از جلد‌ها)، هیچ تصویری در کتاب وجود ندارد.

۶. ترتیب‌بندی منطقی در شماره‌دهی فصل‌ها و بخش‌های کتاب در زبان فارسی چنین است که شماره فصل در

۱. اصول و مبانی نسخه‌شناسی در کتب خطی، تألیف حبیب‌الله عظیمی، تهران، سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۸۹ش.

سمت راست بیاید و شماره بخش جزئی در سمت چپ. از این طریق، شماره‌های فصل، در تمامی تقسیم‌بندی‌های آن فصل، زیر هم قرار خواهد گرفت و ترتیب روشن‌تری را در فهرست مطالب به دست خواهد داد؛ به طور مثال، به این شکل:

۱.

۲.

۱-۲.

۲-۲.

۱-۲-۲.

۲-۲-۲.

۳-۲.

۳.

این نظم در بخش انگلیسی کتاب رعایت شده است و در بخش فارس رعایت نشده است (علت را هم ظاهراً باید در خصلت ذاتی خط انگلیسی و خط فارسی جست‌وجو کرد که آن یکی از چپ به راست است و این یکی از راست به چپ).

۷. در فصل دوم کتاب، ترتیب مدخل‌ها هیچ معیاری ندارد و نیز مؤلف خود را ملزم ندانسته که همه واژه‌ها و اصطلاحات نامأنوس و تخصصی کتابش را تعریف کند. به طور مثال، تعریف «ترنج» را با استفاده از «لچکی» به دست داده است، ولی خود لچکی را بعد از ترنج مدخل کرده است (صفحه ۳۴) و یا مثلاً «نستعلیق» را ترکیب خط «تعلیق» و خط «نسخ» می‌داند، ولی خود تعلیق را تعریف نمی‌کند! (صفحه ۳۱).

۸. نشانه‌گذاری (گذاشتن حرکت و سکون و تشدید و

مانند اینها) بر واژه‌ها و مدخل‌های دشوارخوان مفید و ضروری بود که نکرده‌اند.

۹. نمایه‌های ساده این کتاب فقط مربوط به بخش فارسی کتاب است و متن انگلیسی آن نمایه ندارد.

۱۰. پایان کتاب بی‌وجه است و معلق مانده است. خواننده نمی‌فهمد و از پیش نمی‌داند که صفحه ۴۷ کتاب صفحه پایان اطلاعات آن است.

۱۱. منابع این کتاب انتظار خواننده را برآورده نمی‌کند. منابع این پژوهش جزو منابع بی‌اعتبار نیستند ولی نکته اینجاست که در کتابی که قرار است در سلسله «آموزش‌های کتابداری» کتابخانه ملی جایی داشته باشد، انتظار می‌رود بسیاری از منابع طراز اول دانش نسخه‌شناسی حضور داشته باشند یا دست کم به رسم «برای مطالعه بیشتر» اشاره‌ای به آنها شده باشد، که چنین نیست. شیوه ارجاع به منابع هم اصولی نیست. مؤلف مثلاً آنجا که از واقعیتی تاریخی حرف می‌زند هیچ منبعی برای ادعایش ذکر نمی‌کند (ص ۳۰):

«به اعتقاد برخی از مورخان، [خط نسخ] منشعب از خط کوفی است و استخراج آن را به ابوعلی محمدبن علی بن حسین بن مقله بیضاوی شیرازی (مقتول به سال ۳۲۸ق) نسبت داده‌اند».

ولی آنجا که نکته‌ای را توضیح می‌دهد که از اصول اولیه فهرست‌نویسی است و کتابداران با آن به خوبی آشنا کنید، قولش را به منبع ارجاع می‌دهد (ص ۲۹):

«انجامه‌ها اولین مکانی هستند که می‌توان احتمالاً اطلاعاتی اولیه در خصوص کتاب ... را در آن جست‌وجو کرد» (افشار، ایرج، «مقام انجامه در نسخه» در نامه بهارستان، ص ۳۹-۴۱).

